به عون خالقی که زبان انسان را بنطق بلیغ و بیانی گویا فصیح ناطق فرموده

درین ولا نادر فرهنگی در حل لغات و مصطلحات و استعارات سکندرنامهٔ بری حضرت خواجه نظامی گنجوی رحمه الله که آئینهٔ سکندر و جام جم ست بنگر ✦ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا مسمی به



که زبدهٔ سادات عظام و قدوهٔ اصحاب کرام ماهر فن سید ابن حسن متوسل قدیم مطبع اوده اخبار از شروح متعدده معتبرهٔ سکندرنامه و هم باستمداد کتب لغات در اوقات تعلق مطبع تالیف فرموده بنا حق تالیفش حق مطبع

در مطبع نامی منشی نول کشور بطبع مزین مقبول جهانیان شد



نفائس کلام و تاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بنطق لغات متنوعه بنواخت و نعت خلاصهٔ موجودات و منتخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم التناد که چراغ هدایتش به برهان قاطع روشن بیانی تاریکی جهل و ضلالت را یکسر زائل کرده عالم را تجلی گاه هدایت ساخت اما بعد ژولیده بیان کج مج زبان نابلد از شاهراه علم و فن سید ابن حسن عفی عنه بن سید قاسم علی مغفور که از خانوادهٔ تاج الاولیا اسوة الاصفیا بحر جواهر عرفان حضرت خواجه مودود چشتی انار الله برهانه المخاطب به شمع صوفیان و چراغ چشتیان بود و دلبند خدمت دانشوران بیدار درون خرد پروران همایون پرده از روی مطلب میکشاید که این ننگ خاندان تا بر جادهٔ مستقیم بزرگان که عبارت از صبر و توکل و گوشه گزینی ست از پستی حوصلهٔ دون خویش پا فشردن نتوانست بآئین اهل روزگار بدائرهٔ تلاش معاش قدم نهاد چندگاه یعنی مدت پانزده سال باشتغال کارپردازی مطبع محمدی ذخیرهٔ نکوئی اندوختم و از استسعاد خدمت ارباب علم بمانا که خزف بهمسنگی گوهر آبدار گردد کند سعادتهای فراوان حاصل نمودم و فی الحال از مدت قریب تر کار گزاری مطبع عالی تاج المطابع بجز خار کامرانی امیدگاه آمال و امانی حدقهٔ دیدهٔ مروت چشم و چراغ کاشانهٔ فتوت پیکر وجود بینش سراپای فراست و دانش قدردان علم و اهل علم منهل جود و حلم نامی نامور نزدیک و دور یعنی جناب مستطاب منشی نولکشور دام اقباله خرمن سعادت می اندوزم و همدوم بپاس قدرشناسی و اعزازبخشی شکرانه بجا می آرم که این هیچمیرز را با وصفی که از ضعف قوی هیچکاره ام با صد مراعات ذاتی همدوش کامیابی فرموده و مزید بران فضل مالک مدوح به پیوند فرزندم سید سراج الحسن طول عمره با هزاران عواطف روزافزون افتخارم بخشیده از آنجا که این مطبع عالی مجمع ذخائر علوم و فنون ست و نیت حق طویت حضرت دلی نعمی مالک مطبع گرامی از فراخ حوصلگی و نیک نیتی پیوسته باشاعت هر قسم علوم مصروف میباشد سیما کتابیکه مفید عام بود و نیز بحصول کتاب جدید و بطبع و اشاعتش هر دم دریادلی پیش نهاد می ماند

اندرین نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکندرنامهٔ بری حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه و یادگار هم خط قطعه نهایت درجه خوشخط
بقلم خطاط رشک میر عماد منشی فدا حسین صاحب که وسمهٔ انطباع برابرویش کشیده میشود و الحق که کتابت هر صفحه اش دست
روشن سوادی چشمک زن ضیای آئینه حلبی و دوایر حروفش عینک دیدهٔ قلبی است چنان متخیل شد که اگر فرهنگ لغات و استعارات
و مصطلحاتش بعنوان شائسته فراهم شود خیلی مفید معلمین و متعلمین گردد پس این خیال را بحضور حضرت والی نعمی عرضه دادم و بر در جنبه پذیرائی
یافتم هر چند این ناکاره را از غایت قلت بضاعت و قصور باعث که غلط از صحیح نمی داند و در مجلس ماهران لغت و حکایات
جنبانیدن نمی تواند کجا یارای تعهد بود مگر مستعیناً بالله مبادرت نموده این فرهنگ را از شروح متعددهٔ سکندرنامه
باستمداد کتب لغت ردیف وار مرتب نموده نامش **فرهنگ سکندرنامه** گذاشتم و معنی مرادی و کنایات مخصصه
که شارحین نگاشته بودند بهمون طرز طراز یدم اینک بمعنای فضل یزدانی قدم تبگاپوی مقصودمی پیدارم و پردهٔ
پوشی زلات را از کریمان امید دارم و از خدای عالم پناه التجا امید دارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و مطبع
ذوبانی مطبع را بامداد و صیانت خویش برونق روز به و مقاصد دلی فائز دارا دو ما توفیقی الا بالله المستعان و فی کل حال علیه التکلان

باب الف

الف ممدوده

آب

آب سرخ - مراد شراب -
آب انار - کنایه از شراب سرخ -
آبگیر - یعنی تالاب -
آبخور - جای آب خوردن یعنی گهات
آبستنی روز - بقلب اضافت
ای روز آبستن که زادن بود -
آبنوس - قسم چوب معروف و مراد
زغال -
آب و آتش - مراد شراب و جام -
آب معلق - کنایه از آسمان -
آب گل - مراد عرق رخسار -
آب گلگون - مراد شراب سرخ -

آبگینه - در جام افشاندن - کنایه
از شکستن جام -
آب روان - کنایه از اسپ -
آب حیوان - آب حیات -
آب بخوردن - خشم فرو خوردن
آب در دیده - کنایه از گریه -
آبگینه - شیشه -
آباد کشتی - کسیکه کشتی او آباد باشد
آبی و آتشی - ضد یکدیگر -
آبی - بهی میوه و مخالف و مراد روی با ننگ
آب سیاه - کنایه از آب مهلک -

آت

آتش انگیز - مراد سردار لشکر -
آتش زدن - خراب کردن -

آتش - کنایه اندومیان -
آتشی - مراد دیو -
آتش افشان کردن - تباه کردن
آتش سنگ بست - آتش گرداگرد
گنبد سنگین -

آخ

آخشیج - عناصر اربعه مراد ضد یکدیگر
و مخالف -

آذ

آذر - یعنی آتش -
آذرگشسپ - آتش جهنده و نام ملکی
آذر آزادگان - نام ولایتی پای تخت
تبریز -

آر

آزرم - بمعنی جنگ و کارزار مراد شوکت و شان -

آرزوگاه - جای حصول آرزو -

آرش - نام پهلوانی در ایران و نام تیر اندازی -

آز

آزرده پشت - کوزه پشت -

آزرم و آب - بمعنی شرم و آبرو -

آزاد مرد - مرد خوب که از آلایش دنیا پاک باشد -

آزرم - بمعنی حیا و شرم و صلح -

آزادگان - مراد ایلچیان -

آزادمردی - کنایه از نادانی -

آزردن راه - کوفته کردن راه -

آس

آسیا - مراد روزگار -

آسمان گون - مراد سیاه -

آسیب و آزرم - کنایه از خشم و غضب

آستین فشاندن - کنایه از ترک دادن و گذاشتن -

آسان گذاری - بمعنی گذاشتن چیزی بآسانی -

آسوده - بمعنی فارغ البال -

آش

آشتی - بمعنی صلح -

آف

آفتاب - کنایه از رخسار -

آفرین - بمعنی دعا و ثنا -

آفرین گوی - دعاگوی -

آفری - بمعنی تحسین -

آگ

آگنیدن - انباشتن و پر کردن

آل

آلان - نام ولایت و نام محله -

آلت - بمعنی واسطه حصول چیزی -

آم

آموزناک - بمعنی آموزنده -

آمرش - بمعنی عفو کردن -

آموده - بمعنی آراسته -

آموزگار - بمعنی تعلیم گیر -

آو

آوخ - بمعنی افسوس و کنایه از غم و اندوه -

آواز نوش - آوازیکه آتش فروزان وقت افروختن آتش سرایند -

آه

آهرمن - بمعنی دیو خبیث و رهنمای بدیها -

آهو - اشاره از نگیان -

آهنین راه - مراد راه دشوار گذار -

آهوی تر - مراد ابر سیاه و سفید -

آهو پرستی - کنایه از محبت شکار آهو

آهی

آیینهٔ گوهری - اشاره بآیینهٔ آهنی اسکندری -

آیینهٔ پیل - قطعهٔ آهنی که بر گستوان پیل نصب کنند -

آیینه - مراد از علم هندسه و حکمت و نجوم

آیین - بمعنی آرایش -

آیینه چینی - کنایه از آفتاب -

آیت - مراد محبت ظاهر -

الف مقصوره

اب

ابر کافوربار - مراد موی سفید -

ابد - آنچه آخرش معلوم نباشد -

ابرش - کنایه از روز -

ابر سیاه - مراد لشکر -

ابخاز - نام ولایتی از گرجستان و طائفه

ابا - بمعنی آش و با مخفف آن -

ابرو کشادن - مخاطب شدن -

ابر آفتاب - کنایه از سعی بیجا صلح

ابرو طاق - بمعنی ابروی یکتا و بی نظیر

اث

اثر - بمعنی نشان قدم و مراد از داستان

اخ

اخلاص - خاص ساختن دوستی

اختیار - بمعنی گزیدن -

اد

ادیم - بمعنی پوست خوشبو کہ بوقت ستارۂ سہیل او را رنگ و بوی حاصل آید و آنرا دو نوع ست ادیم یمنی و ادیم طائفی -

ار

ارجمند - صاحب بلند رتبہ -

ارم - نام بہشت شداد -

ارژنگ - نام نقاشی از چین و ہر کتابیکہ صور و اشکال دارد -

ارغوان - بمعنی گل سرخ رنگ

اَرَش - مقدار دو دست از آرنج تا سر انگشتان -

ارغنون - نام سازے -

اردیبہشت - نام ماہ بہار

ارمغان - بمعنی ہدیہ و تحفہ -

از

از سر افگندن - بمعنی سخت افگندن

از بند کشادن گام - کنایہ از ادا کردن دعا

ازل - انچہ آغاز او معلوم نباشد

ازران - خود کباب خوردن از شفقت خود چیزے حاصل کردن -

از تندی بزیر آمدن - یعنی از درشتی

درگذشتن -

اژ

اژدہا - بمعنی مار بزرگ و کنایہ از شمشیر و کنایہ از مرگ و نیز مراد از ضحاک بادشاہ -

اس

استخوان - بمعنی خستہ خرما و نوعی از [illegible]

اساس - بمعنی سامان -

استقامت - بمعنی راست شدن -

اسرافیل - نام فرشتہ -

اَستا - نام کتاب زند و شت -

استادگار - بمعنی دربان و خادم -

استخوان سپید - مراد از روز -

اص

اصطرخ - نام شہرے در ایران -

اط

اطلسی - منسوب بفلک اطلس اے فلک نہم -

اطلس رومی - نوعی از اطلس

اطلس فروش - مراد از آتش فروش

اف

افتادگی - بمعنی فروتنی وقت پیری

افسون گرگی - مکاری -

افشار - ہندی اگاڑی پچھاڑی یعنی ریسمانیکہ دست و پا چارپایان بندند

افسون ژند - بمعنی افسون آتش پرستان

افسون - مراد فریب و دلبری و چاپلوسی

افتادن خصم بپا - مراد پائمال دشمن

افشردن گام - ثابت قدم

اق

اقصی - بیت المقدس و منتہای زراعت و آبادی -

اقطاع - اطراف زمین و جاگیر -

ال

الماس - قسم جوہر یعنی ہیرا -

البرز - نام کوہی بملک مازندران

الہی پناہ - مراد صاحب علم و حکمت

الپ - بمعنی پہلوان و دلیر -

ام

امضا - بمعنی فرمان -

ان

انبان - پوست بزغالہ کہ ذخیرہ دران اندازند -

انجیر - میوۂ معروف -

انباشتن - بمعنی پر کردن -

انجیدن - بمعنی پارہ پارہ کردن -

انجمن - بمعنی محفل -

انوشہ - بمعنی خوش و خرم -

انگشت بر آتش زدن - مخالف عقل کار کردن -

انجم شناس - مراد پاسبان -

ا و

اول قنوت - کنایہ از

ا ی

صبح صادق -

ای - حرف ندا و ہم بمقام

تحسین گویند -

امین آباد - جای امن -

ایلاق - مراد شہری یا ولایتی -

باب بای موحدہ تازی

ب ا

باد عیسی - بمعنی نفس عیسی کہ موجب احیاست -

بارگی - بمعنی اسپ و مراد براق و بمعنی توانائی -

باد سخت - اشارہ بحوادث زمانہ

باغ - مراد از فیلقوس پدر اسکندر و بمعنی نعمت -

باغ - مبدل باگ معروف

باب بذن - بمعنی سیخ -

بازو شکن - بمعنی زور آور

بارہ - بمعنی اسپ

باز کرد - ای جدا کرد

بایستگی - بمعنی سزاواری -

باد پیمودن - کار بیحاصل کردن -

بام - بمعنی اول صبح مخفف بامداد

بازو برافروختن - کار شجاعت نمودن

بادام و قند - مراد چشم و دہن -

باغ پیرہ - مراد مادر روشنک دختر دارا و مراد از ذات سکندر نیز -

باد آتشی - مراد عدم حفظ مراتب از فساد

بار - بمعنی شاخ و ثمر درخت و بمعنی درگاہ

بازی - بمعنی باز جانور شکاری -

باید - مخفف نباید ہمچنین در شرح است

بالین جمشید - اشارہ بمسند سکندر -

باد آبستنی - بادیکہ درخت را باردار کند

بالا زدن - برانداختن -

باریدہ سار معروف و مشہور -

بادلی - منسوب بموضع بادل -

باز گونہ نورد - راہیکہ رفتن دران واژگونہ بود -

باطل - اشارہ بآیہ کریمہ قَدْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

بارگاہ زدن - بمعنی خیمہ زدن -

بازی سر موباسنا - ای سنا زدن مورا کہ کمال ہنرست -

باز خورد - ای مقابل شد -

باغبان - مراد پدر یا مطلق مربی -

سوختن زگال -

ب ب

بباد آمدہ - بمعنی زن فاحشہ -

ب ت

بتاراج روس وادن - عبارت از

ب ج

بجان آمدن - تنگ آمدن -

بجا آوردن نشاط - ادا کردن خوش عیش

ب چ

بچنگ و دندان راہ رفتن - ای بصعوبت راہ رفتن -

بچاہ آوردن - مراد بذلت رسانیدن

ب خ

بخارا - نام ملکی -

بخاری - منسوب بہ بخارا -

بخش کرگس - ای مردگان غذای کرگس

ب د

بدست - وجب و بالشت -

بدو - بمعنی آغاز -

بد - مخفف بود -

بدان تا - بمعنی برای آنکہ -

بدسگال - بد اندیش -

بدیدہ - بمعنی بنظر -

بدریا آمدن - بمقام خطرناک رسیدن

بدبد - بمعنی بسیار بد -

ب ر

براق - مرکب نبی در شب معراج
برِیش - مخفف ابریشم -
برجیس - نام ستاره -
بر و بوم یعنی ناکاشته و زمین کاشته
برات - حصه و نصیب -
برکهٔ آبگیر - بمعنے حوض -
برگرفت - بمعنی باز داشت -
بریاد - بمعنے بسیار یاد -
برز در زبان - بمعنے ظاهر شد -
برآی حمله - بمعنی آشوب و جوش یورش -
برگ و ساز - بمعنی سامان -
بران آهرمن - مراد انندراچه نام پهلوانی از زنگبار بهمراهی پلنگر بادشاه زنگبار -
برگستوان - بمعنی پوششے که در جنگ براسپ اندازند -
برگشتن - بمعنے عاجز شدن -
بردع - نام مقام که در قدیم بردم نام داشت -
برز - بمعنے فر و شکوه
برمیخ زدن - کنایه از محو نمودن -
برآوردن - بلند نمودن و بجاآوردن
برگ - بمعنے سامان -

برخاسته - بمعنے زائل شده -
برانند - ای برانگیزند -
برآمودن گوهر - عبارت از برآمدن ستارها -
بر ورع - بمعنے برابر -
برآتش نشست - ای خراب شد -
برون - بمعنے سوا -
برزمین زدن - بی اعتبار کردن
برج - عبارت از مجلس -
به راز بودن - کنایه از گفتن راز
بر بمعنے بهنه -
برزین - نام کتابی در دین آتش پرستی یا نام آتشکده -
بر سر نشستن - کنایه از انکه دشمن را بکشے و بالاے سرا و جا کنی -
بر و لبت راه - ای در تردد انداخت و از چاره کار باز داشت -
برشه زنم - ای بجنگ آورم -
برچین قبا بسته - عبارت از مستعد و آماده کاری -
بر انداز - مراد چرخ فلک -
برده - چیز غارت کرده شده -
برده بمعنے غلام و کنیزک -
برافروختن سوم - عبارت از گفتن سخن نرم -

برگناه گوش زدن - مراد تنبیه کردن
برقه - مزید علیه برق -
بروز دشمن نشاندن - ای بسیار درد رسانیدن -
برزن - بمعنے حمله کن -
برزدن - بمعنے سرائیدن -

ب ز

بزرگر - بمعنی مزارع و کشاورز -
بزم دیگر - مراد سکندرنامه بحری -
بزمه - مزید علیه بزم

ب س

بسوراخ مار گریختن - کنایه از اضطرار
بستن تیغ - کنایه از ظاهر شدن -
بساط بارگاه فراخ افگندن کنایه از وسعت و فسحت -
بس داوری - بمعنی نه صاحب داوری
بسیچ - بمعنے قصد و اراده -
بسند - بمعنی کافی -
بسد - بمعنے مرجان -

ب ش

بشرط خرد - ای بتقضای عقل
بشمشیر سخن گفتن - مراد جنگ کردن

ب ض

بضاعت زمین - مراد جهان خون بیگناهان که خورده است -

ب ط

بط - جانوری مشهور که بطخ گویند -

ب ق

بقم - چوبیکه ازو سرخ رنگ حاصل شود هندی بقم -

ب ک

بکام - بمعنی موافق خواهش -

بکار آمد - بمعنی کاردان -

بکر پوشیده روی - کنایه از شراب

ب گ

بگاه - ضد بیگاه -

ب ل

بلندی و پستی - مراد آسمان و زمین

بلغار - نام شهرے -

بلند کشادن کام - مراد ادا کردن دعا

بلیناس - نام حکیم که در فن طلسم و سحر اوستاد بود وهم مصاحب سکندر -

بلبله - بمعنی صراحی یا کوزهٔ لوله دار -

بلال - نام موذن رسول مقبول -

بلندگاه - بمعنی جای دشوارگزار -

ب ن

بندبستن - بمعنی سفر کردن -

بن ناپدید - مراد بی پایان -

بند کشادن کام - کنایه آزاد کردن دعا جهر انچه باشد -

بنده - بمعنی مطیع و منقاد -

بنفشه ریختن - مراد سیاهی -

بند از دهان باز کردن - ای فریاد برآوردن واستغاثه نمودن -

ب و

بو - مخفف بود -

بور - بمعنے اسپ سرخ رنگ -

بوسیده چوب - چوبیکه در شب چون انگشت سوزان نماید -

بوم - بمعنی زمین وچغد -

بوق - بمعنے کرنلے -

بوالفضول - بمعنے احمق بیهوده -

بوالحکیم - کنیت مردم زیرک -

بودنی - مراد تمام موجودات -

بوم بیگانه - مراد ملک ایران -

بوی شیر آمدن - کنایه از تازه متولد شدن -

بوی افزار - بمعنی مصالح و توابل

بُو - بمعنے امید -

بوستان - مراد حجره -

ب ه

بهی - بمعنے روشنی -

بِهی - بمعنی بهتری و میوهٔ معروف -

بهار روبی چو پس بستن - کنایه از استادن بخدمت -

بهم برزدن - بمعنی زیروزبر نمودن -

بهمن - نام پسر اسفندیار وهم نام قلعه نزدیک اردبیل -

بهرام - نام ستاره مریخ ونام بادشاه عراق بهرام عادل و سخی -

بهار - مراد مطلق بتخانه -

به باد - بمعنے دعا -

بهم تاختن - ای برابر تاختن و یکجا شدن -

بهره - بمعنے بهره مند -

بهار سفید - مراد سفید رنگ -

ب ی

بیهش - مخفف بیهوش -

بیوه - بمعنی زن شوهر مرده

بیدرنگ - بمعنے زود

بیغاره - بمعنے سرزنش

بیت العروس - خانهٔ مرد و زن تاکدخدا -

بیخ - مراد از میخ -

بیدار دل - بمعنے هوشیار -

بیدبرگ - نوعی از پیکان تیر -

بیستون - نام کوهی که فرهاد میکند -

بیعت - مراد متابعت -

بیجاده - جوهری از جنس یاقوت و سنگریزهٔ سرخ مانند کهربا که کاه را می رباید

بی آہو - بمعنی بے عیب -
بیلک - نوعی از تیر -
بیل کش - بمعنی دہقان -
بی پاے جنگ - کنایہ از عدم
قدرت بر جنگ -
بی زنہاری - بی امانی -
بیگانگی - دشمنی -
بیسندگان نظر بازان جاسوسان
و جاسوسان -
بے دور باش - کنایہ
از بے مانعی -
بیسراک - بمعنی شتر جوان و شتر بچہ ہم

باب باے فارسی

پ ا

پاداش - جزاے بد و نیک و استعمال
در بدی بیشتر -
پالودن - بمعنی صاف نمودن
پاے بست - بمعنی مقید -
پاس - بمعنی نگاہبانی -
پاک - بمعنی تمام -
پای بسنگ در آمدن و افتادن
کنایہ از گشتہ شدن
پالہنگ - ہندی باگ دوڑ
پاے بست - بمعنی پامال -
پالودہ مغز - بمعنی ہوشیار -
پای لغز - عبارت از لغزش و خطا
پای مردی - بمعنی مددگاری -
پایین گہ - مراد خاک پا -
پاک پیوند - مراد نوشابہ زن سکندر
پای خاکی کردن - کنایہ از روانہ
شدن -
پای رنج - مزدوری -
پازہر - تریاک مخفف پادزہر -
پایان ماہی - تحت الثری -

پ ت

پتک - ہندی ہتوڑا -
پتیارہ - بمعنی جادو سحر و امر مہیب و مکروہ

پ خ

پختہ - مراد ہوشیار -

پ د

پدرام - بمعنی آراستہ و خرم
پدیدار شدن - بمعنی موجود شدن

پ ذ

پذیرا - بمعنی مقبول -

پ ر

پرگندہ - مخفف پراگندہ معروف
پرداختہ - بمعنے آراستہ و پیراستہ
پرتاب - بمعنی پرزور -
پرتاب - بالفتح بمعنے انداختن تیر -
پرند - بمعنی چادر و پردہ آراستہ و کنایہ
از شقہ علم -
پردہ دیرسال - کنایہ از فلک
پراگندہ - بمعنی پریشان و بمعنی جمع مجاز
پرداختن - بمعنی خالی شدن و
غارت کردن -
پرچم - ہندی پھریرا -
پرنیانی بنفش - بمعنی جامہ کبود رنگ
پرگار - مراد روزگار -
پردہ کج - مراد فال بد -
پردہ دار - نگہبان -
پرتابیدن و پرتافتن - بمعنی دور
انداختن -
پرخاش - بمعنے جنگ -
پرہیز - ترس -
پرہ قفل بر کلید زدن - کنایہ
از کار واژگونہ کردن -
پر بر آوردن - کنایہ از پریدن
پرطاس - نام پہلوان -
پرکار جنبش پذیر - مراد از آسمان
پرند بستن بر نقش - بی نمایش
ساختن نقش -
پرہ - بمعنے صف
پرافگندن - ضعیف شدن -

پ ژ

پژوہندہ - یعنی جاسوس وجویندہ
پژوہش - یعنی قصد -

پ س

پسیچ - یعنی ارادہ وقصد -
پست اندیش - یعنی کوتہ اندیش
پسیچیدن - قصد کردن -
پس اندیش - یعنی کوتہ اندیش
پس آہنگ - مراد فوج پسین -

پ ش

پشت - مراد قوت -
پشت گرم شدن - مراد زور یافتن
پشت دست - یعنی طمانچہ وطپانچہ
پشت شیر - عبارت از برج اسد -

پ گ

پگاہ - یعنی سحر وفجر -

پ ل

پل شکستن - عبارت از غرق کردن
پلارک - یعنی شمشیر وجوہر شمشیر و آہن جوہردار -
پلاس - گلیم -

پ ن

پنج نوبت - مراد نماز پنجگانہ وہم مراد از پنج چیز کہ در شادی نوازند دہل دطلہ تبنک نای تاش

پنجہ - مخفف پنجاہ عدد معروف -
پنج نوبت نواختن - ای مباہات و فخر کرد -
پندار - یعنی توقع وگمان -
پناہندہ یعنی پناہ دہندہ -
پنیر - معروف -

پ و

پوستین - مراد پوست سست
پویہ - رفتار ریست -
پولاد ہندی - مراد شمشیر -
پوستین باز کردن - عذاب کردن
پور بیجادہ رنگ - کنایہ از آفتاب

پ ہ

پہلوی - نامی از ہفت زبان فارسی مراد مذہب مجوس -
پہلو کردن - یعنی گذاشتن جا -
پہلو زدن - ہمسری کردن -
پہلوی او تنگ را کشاد - یعنی سواری بیکار نمود -

پ ی

پیراستن - یعنی کم کردن بواسطۂ زیبائی -
پیشباز وپیشواز - ہردو بمعنی مراد قبول کنندہ واستقبال کنندہ -
پیراہن - یعنی قسمے از لباس

پیر دیرینہ سال - مراد راوی مختار
پیش خواجہ نظامی گنجوی -
پیر کودک سرشت - مراد نامتناسب الاوضاع -
پی بر زمین فشردن - قائم وثابت شدن -
پیش خورد - انچہ پیش ہمہ خوردہ بطور چاشنی -
پیل بند - بندی در بازی شطرنج -
پیلپای - نام یکی از اسلحہ زنگیان -
پیل پولادخای - مراد پیل سخت
پیلپای قدح - مراد صراحی شکل پای پیل
پیلہ - بیضہ مانند کہ کرم آنرا تنیدہ باشد یعنی ابریشم کا کویا -
پیر کیانی سرشت - مراد رسول دارا
پیچیدہ درکار - یعنی تامل وتفکر -
پی برداشتن - یعنی مستعد بودن وسراغ گرفتن -
پیش عہدان - یعنی شاہان سابق
پیرونہ - نام جوہرے نیلی -
پیروزہ بواسحاق - نوعی از پیروزہ منسوب بہ ابی سحاق مراد سکندر -
پیل بالا - مقدار قد پیل -
پیر مجوس - پیر آتش افروز -
پیرزن - مراد مجمر -

پی آهو - نقش قدم آهو -
پیل افگندن - کنایه از غالب شدن
پیچ - بمعنے پیچ و تاب دادن و بمعنی گردانیدن -
پیل افگن - صفت اسپ -
پیچیده دست - مراد کم زور -
پیل جنگ آزماے - مراد پهلوان رومی -
پشین گمان - وقت نماز ظهر -
پینو - بمعنے جغرات -
پیش پیراے - کنایه از فردوسی طوسی -
پیل محمود - نام پیل سردار پیلان ابرهه بادشاه که برای خرابی بیت الله آورده مخذول شد -
پیرامن - مخفف پیرامون و فتح میم برای رعایت قافیه بمعنی گرداگرد -

باب تای مثناة فوقانی

ت ا

تابیدن - روشن شدن و تافتن -
تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن و حالات
تاریخ دهقان مراد روایات اهل ایران
تاریخ نوروزی - تاریخیکه در جشن نوروز سلاطین و امرا نگاه دارند -
تاریخ تازی - تاریخ عرب -
تاج دروازه - مراد آویخته -
تاک - درخت انگور -
تابنده هور - روشن آفتاب مراد سکندر -
تاجور - مراد دارا -
تا سینه در موج خون آمدن - مراد بمصیبت سخت مبتلا شدن -
تازیان - ای اهل عرب -

ت ب

تبیره - دهل باریک و نقاره -
تبیره زن - نقارچی -
تبت - نام شهر -

ت خ

تخت عاج - کنایه از روز -
تخمه - اصل و نسل -
تخته - مراد تخته تابوت -
تخت رونده - مراد اسپ -

ت د

تدرو - سینه باز و چکور -

ت ذ

تذرو - سینه باز و چکور -
تذرو بهاری - عبارت از کنیزک آراسته -

ت ر

ترنج - میوه معروف -
ترنج رومی شسته - کنایه از آفتاب
ترازو - مراد طبیعت و اصطرلاب
ترازوی زر - کنایه از مالدار بخیل و نازک مزاج -
ترازوی کافور - کنایه از آفتاب
ترگ - خود آهنی -
ترنگ - آواز کشیدن کمان بوقت تیراندازی -
ترنگا ترنگ - آواز تیغ بوقت زدن بر چیزے -
ترازوی پولادسنجان - مراد نیزه مبارزان -
ترس - بمعنی سپر و سخت تیز -
ترتیب راه - سامان راه -
ترکش نهادن - گزاشتن ترکش پیش خود -
ترسکاری - ترسیدن از خدا -
ترکردن - عبارت از شستن -
ترجمان - شخصیکه زبان یکی بدیگری بیان مے کند -
ترنج معنبر - غلوله از خوشبوها را آ[illegible] بادشاهان در دست دارند -

ترک حصاری - کنایه از آفتاب
ترکی کردن - ظلم دانستم نمودن
تری - صفائی و آبداری -

ت س

تسلیم کردن نهادن -

ت ش

تشویش - تردد خاطر -

ت ظ

تظلم - فریاد کردن -

ت ع

تعبیه - آمیختن و آراستن چیزها
تعلیم گر - بمعنی آموزنده -

ت غ

تغلیس - نام شهری از ملک ارمن

ت گ

تگرگ - بمعنے ژاله -
تگاور - اسپ و شتر تیز رونده -

ت م

تمکین - رتبه دان -

ت ن

تنگبار - جای یا شخصیکه هرکس را
باو راه نبود یا اینکه راه دخل هرکس
در آنجا مسدود بود همچنین در شرح کلکته
تنگ آمدن - نزدیک آمدن -
تنگ - مخفف ارتنگ که خانه نقاشی
باشد -
تنگ - بمعنی نزدیک -
تنگ چشم - کسی که بطرف دیگر میل
نکند -
تنگ چشمی - فرومایگی و کم آگاهی
تنگ دل - مراد بدنمایی رونق -
تنگتاب - بمعنے بیطاقت -
تنومندی - توانائی -
تنومند - قوی الجثه و مجازاً دولتمند
تنیده - بافته و اطلاق بر جسد مجازاً
تنین - اژدهای بزرگ -
تنبک - دہل کوچک بازی گران -
تندر - بمعنے رعد -
تنوره - نوعی از پوشش که روز
جنگ پوشند مراد چار آئینه -
تند شیر - اشاره به سکندر -
تند مار سیاه - رنج و تردد کشیدن
در نگهداشت مال -

ت و

توشه برداشتن - سفر کردن -

ت ه

تهی کرد - اے بگریخت -
تهمتن - لقب رستم پهلوان -
تهی کردن جای - مراد کوچ کردن
تهی ماندن - محروم ماندن -

ت ی

تیره خاک - مراد ابدان ظلمانی -
تیرگان - مراد مظلوم -
تیر تام - بمعنے تیر تمام -
تیر خدنگ - مراد مضراب و زخمه
تیز هوش - زیرک -
تیغ - مراد پشت -
تیغ زنگار خورد - مراد تیغ کهنه -
تیغ پولاد - مراد تیغ سخت -
تیغ چون آب - تیغ صاف
و روشن -
تیغدار - بمعنے پهلوان -
تیهو - صعوه جانوری هندی امولہ یا بٹیر
تیشه بر پا زدن - کنایه از حرکت
باز آمدن -
تیغ - بمعنے بلندی کوه -

باب ثای مثلثه

ث ا

ثالث ثلاثه - مراد قوم نصاری

ث ر

ثری - خاک نمناک -

ث و

ثور - نام برج دوم و بمعنی نر گاو -

باب جیم تازے

ج ا

جادو - ساحر و سحر -

جادوی - ساحری -

جانگی - مشاہرہ و سالیانہ بندہ -

جام سفالینہ - کنایہ از جسد آدمی -

جان کندن - مشقت بسیار نمودن

جامہ در خم نیل - مراد ماتم -

جادو کشان - کشندگان ساحران

جای چو - بمعنے آتشدان -

جاے تخلیہ - مراد خواب گاہ -

جام - مراد آسمان -

جام دولت - جام تابع دولت

جام یافتہ ای کامیاب شد -

ج ب

جبرئیل - نام فرشتہ مقرب -

جبارے - تکبر و شان -

ج ر

جرہ - مراد دلیر و جلد -

جرہ باز - جلد باز -

جرس در گلو بست - ای از جرس

جنبانی باز ماند -

ج ز

جزبیہ - خراج -

جزیرہ - مراد جزیرہ یونان -

ج ش

جبتہ - بمعنے جہندہ -

ج ع

جعبہ - ترکش تیر -

جعد پرچمہ - موی سر علم و نشان

ج ف

جفت نقش دیوار گشتن - کنایہ

از حیران شدن -

ج گ

جگرتاب - یعنی گرم سازندۂ جگر -

جگر خوارہ - مراد عاشق -

جگر سای - بمعنے گزندرسان -

ج ل

جلوہ گاہ - مراد دنیا یا صحن -

جُل - برگستوان ہندی جھول -

جلاجل - ہندی جھانجھ -

جلاب - بمعنے شربت -

ج م

جمازہ - بمعنی شتر مراد تن سست

جمہور - گروہ مردم -

ج ن

جنیبت - اسپ کوتل -

جنبش - مراد حرکت ستارہ -

جناح - مراد گروہی از مردم بمعنے

مقدمہ فوج و ہراول -

جنبندگان - مراد حیوانات -

جنگ سود - کسیکہ نفع خویش در جنگ

دیدہ و جنگ آزمودہ -

ج و

جولان - اسپ تاختن -

جواب - پاسخ -

جو فروش گندم نما - دغا باز -

جو بجو - مراد جزو و کل -

جوان دولت - آنکہ دولت روز بروز

جوہر کشی - کنایہ از سخن گفتن -

جوزا - نام برج دو پیکر -

جوشیدہ مغز - کنایہ از پر خشم -

جوہر ناب - جوہر خالص -

جوزدن - انداختن زگال در آتش افروختہ

جوانمرد - مراد سخی -

جوز بر گنبد انداختن - کار بیفائدہ

کردن -

ج ہ

جہود - گبر آتش پرست -

جہان پہلوان - مقلوب الاضافت

بمعنے پہلوان جہان ای بزرگ اعظم جہان

جہان - بالکسر بمعنی جہندہ -

جہان در جہان - بمعنے بسیار

باب جیم فارسے

چ ا

چارطاق - ہندی راؤٹی -

چارتکبیر - مراد نماز جنازہ -

چارسو - مراد دنیا -

چاربالش - مسند -

چارمیخ - مراد دنیا باعتبار عناصر اربعہ

چارمیخ شدن - کنایہ از نہایت قائم شدن -

چاردیوار - عبارت از شب -

چابک - جلد -

چالش - رفتار

چارہ پرداختن - چارہ عمل آوردن -

چاچ - نام شہر از ترکستان -

چاوش - بمعنے نقیب -

چاک زدن دامن زرہ - عبارت از بر زدن دامن زرہ -

چاہ - اشارہ بچاہ زنخ -

چ ر

چراغ برکردن - روشن کردن

چراغ -

چراغ سپہر - کنایہ از آفتاب

چراغ نشستن - خاموش شدن چراغ

چربی - بمعنے فربہی -

چ س

چست - خوب و کلان -

چ ش

چشم زخم - مراد از پلک چشم -

چشم سفید گشتن - کنایہ از بیہوش شدن -

چشم تریاک - داشتن - امیدوار تریاک بودن -

چشم زدن - بہم زدن مژگان -

چشم - مراد نگاہ -

چشمۂ خون و مغز - مراد دل و دماغ

چشمۂ خاوری - کنایہ از آفتاب -

چشمۂ قند - دہان مطلوب -

چ ف

چفتہ - بمعنے آہن پرخم -

چ ک

چکاوک - بمعنے قبرہ ہندی چنڈول جانور -

چ م

چمن - مراد از بزم -

چ ن

چندین فرسنگ - مدت دراز -

چنان چون - بمعنے چنانکہ -

چنگ - نام ساز -

چنبر - دائرۂ طوق و تاج مخصوص سلاطین

چ و

چون - بمعنے چگونہ -

چوگانی - مراد از اسپ -

چوزۂ کبک - بچہ کبک -

چ ی

چین - نام شہر - مراد سرحد آن

چین کشادہ ای تنگ دل بفراخ روئی مبدل گشت -

چینی پرند - چادر منقش -

باب حاے حطی

ح ب

حبش - نام شہر مراد شب و اشارہ بطرف تودۂ زگال -

ح ج

حجت استوار - کنایہ از قرآن مجید

ح ر

حریف - یار و مصاحب -

حریر و کاغذ - کہ از براہی ورزش تیراندازی اثر انشانہ می سازند -

حرف امید وبیم - اشاره بحرفی که از
آثار نجوم ہمه حوادث خوب وزشت بر لوح
خاک منتقش مے شود -
حرف - خالص وناب -
حریر شعری - نوعی از حریر یعنے
جامه منسوب بمقام شعر -
حریر - بمعنے کاغذ -
حرم - اندرون سرا -
حرون - بمعنے سرکش -
حرونی - سرکشی -

ح س

حساب نماسک - مراد آداب حج
حساب بیابان در انگشت کنایه
از سهولت حساب منازل -
حسک - هندی گوکهرو وبدان شکل
از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند
تا فوج مخالف درماند -

ح ق

حق پیوند - مراد نسبت فرزندی
حُقّه - کنایه از دهن -

ح ل

حلقهٔ عنبری - مراد سیاهی

ح م

حمل - نام برج وبمعنی بچه گوسپند

ح و

حوض آب - برج حوت مراد
حوض نوشین گلاب - شربت
حوض با آمیزش گلاب -
حواصل - جانوری سپید
رنگ -

ح ی

حیرت آباد - مقام حیرت
حیز - مراد حلقه واحاطه و
تصرف -
حیوان خوران جهان - مراد
موت وغم واندیشه -

باب خای معجمه

خ ا

خانقه - عبادت خانه -
خامش - مخفف خاموش -
خامی - نادانی -
خام - خالص -
خاریدن سر - عبارت از متفقه
خاکیان - مراد آدمیان -
خایسک - بمعنی سندان هندی
نهائی -
خام خوی - بی تدبیر ونادان
خاکی - مراد آدمی -
خاموش کاری - بمعنی خاموشی
خانه زاد - بمعنی معروف -
خایه زرین - کنایه از آفتاب
خانهٔ راستان - خانهٔ کعبه -
خانهٔ انگبین دار - کنایه از نشیمن
زنبور -
خاتون یغما - کنایه از آفتاب
خارا - سنگ سخت -
خانه - مراد خیمه -
خارج آهنگی - مراد ظهور آثار خلاف
طبع -
خاک در ترازو افگندن - حقیر
وبی اعتماد کردن -
خام چرم - عبارت از جسم آدمی
وکنایه از وجود دنیاوی -
خاوری - مراد ساکن ملک خراسان
خاک ظلمات رنگ - اشاره از دنیا
خاک زرد - کنایه از خاک خرابی
خار نهادن - مجوز ایذای کسی
شدن -

خ ت

ختلی - اسپیکه از ختلان آورند که ولایتے
از بدخشان است -
ختن - نام شهر مراد روز -

خ د

خدنگ - چوب مستحکم کہ ازان تیر
سازند -
خدنگ آتشی - چوبی سبک کہ ازان
تیر سازند -
خدا آفرید - کاریکہ دخل مردم دران
نبود -

خ ر

خرد - ریزۂ ہر چیز و بس شکستہ
خراج - باج -
خرپشتہ - پشتۂ کلان -
خرپشہ - بمعنے بعوضہ پشہ کلان -
خروش - شور جرس و آواز بلند -
خراس - بمعنے آسیا -
خراب - ویران و بمعنی مست -
خرابی - مستی -
خراباتی - شراب خوار -
خرما - کنایہ از عضو مخصوص مردان
خرگوش - مراد برج سرطان خانۂ
اصل ماہ -
خرمہرہ - بمعنے ناقوس -
خربندہ - بمعنے صاحب خر و خادم خر
خراس ہفت چشمہ - مراد آسمان
خرد - عقل و دانش -
خروس - بمعنے مرغ -
خروسان طاؤس دم - مراد
ظروف شراب -
خرم آباد - جاے خوش -
خرسنگ - سنگ کلان -
خراسان - نام ولایت -
خرگاہ صبح - عبارت از مشرق
خرخیز - نام شہری مشک خیز

خ ز

خز - نوعی از جامۂ ابریشمی -
خزری - منسوب بشہر خزران

خ س

خسرو - مطلق بادشاہ -
خسروی می - مراد قصہ اساتذہ
خس - مراد ناکس و بخیل -
خسک ہندی - گوکھرو -
خستہ - بمعنی مجروح -

خ ش

خشت - مراد نیزۂ کوچک کہ در وسط
چوبش حلقہ بندند و انگشت دران
دادہ بسوی دشمن اندازند ہمچنین ست
در شرح کلکتہ -
خشک - خالص و بمعنی خالی مجاز

خ ض

خضر خضر اخرام - مراد خضر پیغمبر
ہر جا کہ قدم می نہاد و نہ سبزہ روئیدہ
مے شد -

خ ط

خطر - بزرگی و شرافت
خط - مراد حد -
خط بخون دادن - رضا دادن
بقتل خود
خط نخستین - مراد نقطہ -

خ ف

خفقان - تپلہ -
خفہ - اشارہ بمرض خناق -
خفچاق - قومی از ترکان صحرا نشین
و دشت خفچاق دشتی ست کہ دران
آن قوم بودو باش دارند -

خ ل

خلوت - تنہا نشستن -
خلاف - ناسازگاری -
خلاص - زر خالص -
خلخال زر - کنایہ از آفتاب -
خلج - نام شہری حسن خیز در ترکستان
خلخال - نام زیوریکہ در پا اندازند ہندی
کجری -

خ م

خم آہن - سنگی سیاہ کہ سرخی زند
خم نیلتاب - کنایہ از آسمان -

خ ن

خنیدہ - بمعنے پسندیدہ -

خنبک - چوب نقاره مراد آواز -
خنگ - رنگی از رنگ اسپ -
خندهٔ زمین - عبارت از شگفتن گلها

خ و

خوش عنان خوش رفتار
خوگیر - الفت گیرنده -
خوابنده - خسپیده -
خواب - مراد غفلت -
خون - مراد قتل -
خونابه - مراد مشقت -
خودکامگی - خودغرضی -
خورشید سوی کوه - کنایه از نزدیک به غروب -
خورشید را بگل نهفتن - انکار امر بدیهی کردن -
خواسته - بمعنے مال -
خون خام - خونیکه بپختگی نرسیده -
خون شدن - هلاک شدن -
خونی - لائق کشتن -
خواب خرگوش - خواب غفلت -
خوشه نه‌دادن - کنایه از خراج ندادن -
خوانهاے لعل - ای خوانهای پر از لعل -
خون خم - کنایه از شراب
خویش - کنایه از نزدیک -
خورد خوان - خوان طعام -
خوناب خم - مراد شراب
خون در جگر جوش زدن - عبارت از ظاهر شدن کینه و پرخاش

خ ی

خیال - در خواب دیدن ها در بیداری تعقل نمودن -
خیری - نام گل -
خیل خیل - مراد فوج فوج
خیره خیره - بمعنے بی سبب و بیهوده مجاز -
خیل خفچاق - مراد قوم صحرائی -

باب دال مهمله

د ا

داوری گاه - مقام حکومت و انصاف -
داوری - جنگ -
دانای پیشینه - مراد فردوسی
دائره - مراد حصار یا فوج دشمن یا زمین -
دارا - نام بادشاه ایران مشهور
دانه - مراد اسباب و مال -
داس افگندن - کنایه از صرف مال و کارفزائی -
دادخواه - فریادی -
دانای پیر - اشاره به ادریس علیه السلام
داغ بر جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمانروائی -
داد دادن - مراد صرف کردن انفاس در یاد الهی و پاس امور دینی -

د ب

دباغت - پاک کردن پوست حیوانات -
دبیقی - نوعی از دیبای منقش -
دبیر - مراد مجمر -
ده بر پای پیل انداختن - کنایه از دیده و دانسته خود را هلاک کردن -

د خ

دخمه - بمعنی ته خانه که کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند و بجا اشاره بزمین است -

د د

دد ـ یعنی ہر چارپایہ درندہ مثل شیر وگرگ وغیرہ ـ

در

دریوزہ ـ گدائی ـ
دریای هفت اختر ـ کنایہ از هفت آسمان ـ
درج ـ نام مقام تجلی ذاتی ـ
درست ـ اشرفی ـ
دُر ـ مروارید ـ
درم ریز ـ منعم ـ
درنگ ـ ضد شتاب ـ
دران نامہ اشارہ بشاہنامۂ فردوسی ـ
دریا ـ مراد ممدوح شاہ نصرۃ الدین
دری ـ زبانی از هفت زبان فارسی منسوب بدرہ کوہ ـ
درین جنبش ـ اشارہ بحوادث دوران ـ
درون پرور ـ حق تعالی جل شانہٗ
درمنہ ـ نام گیاہ ہے ـ
دریدہ دہن ـ ہرزہ گوی ژاژخای
درگردن ـ برذمہ ـ
دربند ـ نام شہری نزدیک شروان
درج دہقان فوردہ ـ مراد دفتر سورخان ـ

دُرخش ـ برق یا آتش
درست زراندودہ ـ مراد سخن نادرست
درفشیدن ـ روشن شدن ـ
دررکاب ایستادن ـ مستعد حرب وضرب شدن یا خدمت کردن ـ
دریای آب ـ کنایہ از آسمان
دِرع ـ زرہ ـ
درایدن ـ آواز کردن ـ
درای ـ جرس وزنگلہ خرد ـ
درخاک نشستن ـ ذلیل وخوار شدن ـ
در پیش آوردن ـ یعنی درابتدا صحبت افعال ناشائستہ بظہور آوردن ـ
در رخنہ بودن ـ کنایہ از بودن در محل رسوائی ـ
دریای خون کشادن ـ روان کردن خون ـ
در زمین استخوان یافتن ـ کنایہ از نشان یافتن ـ
دراج ـ جانوری ہندی تیتر ـ
در انگشت آوردن ـ احمق تعلم آوردن ـ
دریدہ جگر ـ مراد کمال غلبہ ـ

درد سر ـ بمعنے درد واذیت ـ
درود ـ بمعنے دعا ـ
در افتادن تن ـ یعنی مبتلا شدن در مکروہات زمانہ ـ
در وقت دروبنفشہ درددہ یعنے دود برآوردہ وبعضے گفتہ اندکہ درین شعر سکندرنامہ مراد از تیغ گال سازست کہ کار او ہم آتش افروختن آتش را در زمین دفن کنند تا زگال گردد پس گویا مثل ست کہ زعفران بارغوان گشتہ وبنفشہ درود ہمچنین در شرح کلکتہ ـ
درزدن ـ طالب شدن ـ
در سرمہ میل زدن ـ کنایہ از غروب شدن ـ
در پای پیکان کعب گرگ دیدن کنایہ ازانکہ کاری کہ از گرگ بآن تنادر وتیزی ناخن بوقوع می آید کہ از پیکان ضعیف نیز بری آید ہمچنین ست در شرح کلکتہ ـ
درسرکردن ـ صرف نمودن
دُر دریائی ـ مراد معشوقانیکہ از دیار روم وفرنگ ویونان خیزند
درآمد ـ بمعنے سوار شدہ ـ
درافگندہ ـ بمعنے شدہ ـ

درع ہای سفن - زرہ ہای ہان کردہ ای مصفا -
دریای ثالث - مراد آب باران

دژ

دژ - بمعنے قلعہ
دژبان - بمعنے صاحب قلعہ
دژخیم - زشت خو و بدطبیعت و کنایہ از دشمن -

دس

دست بازی - غارت گری و مراد جنگ -
دست افشاندن - ترک کردن
دست مزد - مزدوری از دست
دست گاہ - متاع و مسندگاہ و تخت -
دست رس - مراد استعداد و در مقدوری و قدرت -
دست - مسند و سامان مجلس و بمعنے قدرت -
دستان نیوش - حکایت و سرود شنوندہ -
دست برد - بمعنے غلبہ -
دستوری - رخصت و بمعنی وزارت
دست شستن - نا امید شدن
دستان - بمعنے مکر و حیلہ -

دست کشیدن - مراد دست دراز کردن -
دست رنج - مزدوری -
دست پخت - مراد پروردہ بدست
دست بندی - نوعی از ہیات نشست -
دستور - مراد ارسطو -
دستور شیرین زبان - مراد از ارسطو وزیر -
دست بر فلک زدن - عبارت از دعا کردن -
دست زور - بمعنے غلبہ -
دست مجلس - صدر مجلس -
دست برآوردن - کنایہ از ظاہر شدن -
دست مفلوج - دست رعشہ دار

دش

دشت ورود - مراد طریق خشکی

دل

دلیر شدن - مراد ظاہر شدن -
دلکش - مرغوب -
دلارام - مراد از روشنک دختر دارا
دل گرم - پُر محبت -

دم

دم گرگ - کنایہ از صبح کاذب -

دمساز - بمعنی دوست موافق -
دمان - خشمناک -
دم زدن - مراد سخن گفتن -
دم - مراد آواز
دماغ دو مغز - دماغ قوی -
دمہ - ہندی ہکنی یعنی دھونکنی -
دم از نیکنامی زدن - توصیف نیکنامی کردن -
دم بر انداختن - ماندہ کردن
دم شماردن - کنایہ از زندگی بسر بردن -

دن

دندان سپید - خوشحال و خندان
دندان دراز کردن - کنایہ از حرص و آز کردن -

دو

دورباش مراد نیزہ بود کہ سنان آنرا دوشاخہ ساختہ و چوب آنرا بہ جواہر زینت دادہ پیش پیش بادشاہ می بردند
دوردست - بسیار دور -
دولتی - صاحب دولت -
دولت خدائی - خداوندی دولت
دوست انگیز - بمعنے سرفراز کنندہ دوست -
دو اسپہ - مراد سرعت -

دورویی - بمعنی نفاق -
دولابه - تصغیر دولاب هندی رهٹ
دود برآوردن - هلاک ساختن
دوال - مراد مطلق چرم -
دولختی - کنایه از دو پلک چشم -
دوپرنی رقاق - نان تنگ که
دوباره میده آن از پرویزن گذرانند
دود - عبارت از سیاهی فوج -
دوده - خانواده و قبیله مراد از سلطنت
دود دشت - دود متفرق و پریشان
دوپیکر - مراد دورنگ -
دولت گزایان - آنکه بدولت
خداداد گزند رسانند -
دوگیر - جهان گیر -
دوپهره - مراد از دو قطعه آهن پرکار
دوتیغه بازی - کمال هنر سپاهگری

دوالک - نوعی از قمار بازی

ده

دهقان آذر پرست - مراد مردم
ایران تاریخ دان -
دهن تلخ بودن - شاکی بودن -
دهره - نوعی از خنجر پهلوانی
ده - بمعنی قریه -
دهل دریدن کنایه از آواز بودن
دهلیز - دروازهٔ خانه -
ده یک ستان - عبارت از باج
وخراج گیرنده -

دی

دیوارگاه - منزل گاه -
دیو مردم - مرد شریر و آزار دهنده
دیرباز - مدت دراز -
دین حق - دین اسلام

دیده برهم نهادن
ای مردن -
دیبای روم - عبارت از احوال
سلاطین روم -
دیرینه دوز - کهنه دوز -
دین دهقان - مراد دین زردشت
دینهای آلوده - مراد دین باطل
آتش پرستان -
دین درست - دین اسلام -
دین حنیفی - دین حضرت ابراهیم
خلیل الله -
دی - مدت ماندن آفتاب در برج دلو که
شدت سرما باشد و هم بمعنی شب آید
دیدبان - بمعنی ناظر حال -
دیس - کلمه تشبیه ست بمعنی همتا -
دیوباد - مراد باد تند -

باب ذال معجمه

ذخ

ذخره - بمعنی ذخیره وسختی

ذر

ذریعه - بمعنی وسیله -

ذم

ذمه - بمعنی عهد وپیمان -

باب رای مهمله

را

راه رخت - راه درست -
رایگان - بی عوض -
راندن ناز ونعمت - صرف
کردن نعمت -

راح ریحانی - نوعی از شراب
راوق - شراب صاف -
رای زن - مدبر مراد از وزیر و دانا
رایگان خوار - مفت خوار -
راه برداشتن - سفر نمودن

راه بخت - راه عیش زندگانی -

رب

ربع مسکون - چهارم حصهٔ آباد دنیا

رح

رحیل - کوچ -

رخ

رخت کش - مسافر و ره آورد -

رخش عنان تاب - اسپیکه محتاج چابک نباشد -

رخت برخر بستن - مراد راهی شدن

رخنه - مراد شگاف -

رخش بجاده نعل - مراد گلبن

رخت - مراد از هوش و عقل -

رز

رزاق - بسیار روزی دهنده -

رس

رستگار - نجات

رستخیز - روز قیامت -

رست و خیز - بمعنی رستن و برخاستن

رسیده - پخته -

رسن باز - بازی گر که برسن دود

رستم برف - از برف صورت پهلوان سازند که پرهیبت باشد -

رستن - خلاص شدن -

رسته - بالیده -

رسام - نام آهنگری که به تدبیر سکندر از آهن آئینه ساخت -

رسن در گردن آفتاب کردن - مراد زلف گرداگرد چهره مدلش تشبیه است -

رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام -

رش

رشته زدن - کنایه از پیمودن -

رص

رصد - چبوترهٔ منجمان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلندی افلاک

رط

رطب چین - مراد حضرت نظامی

رع

رعونت - خودرائی و نافرمانی -

رف

رفرف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول -

رفتن بجاده نعل - مراد گلبن

رفیع - بمعنی بلند -

رق

رقیبان ره از - کنایه از انبیا و [illegible]

رقیبان شب - پاسبانان -

رقاق - نوعی از نان باریک -

رقیب - دربان -

رک

رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک -

رگ

رگ رستنی - عبارت از قوت نامیه

رن

رند - مراد بخیل و بیباک -

رنگ عروس - مراد طرز نوکه خدا

رنگ - مکر و فریب -

رو

رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوئی -

روز بیم و امید - روز قیامت

روم - نام ولایت و بمعنی آتشدان یا مجلس سکندر -

روس - نام ولایت -

روائی - بمعنی رونق -

روز تنگ - روز مصیبت -

روئین دژ - نام قلعه -

روستائی - مرد دهی -

رود - بمعنی ساز -

روئین خم - مراد نقاره -

روز رقصان - مراد سکندر -

روغن زبانی - چرب زبانی -

رود خیزران - مراد فوجها -

روز عذر آوری - روز قیامت

روباه زرد - کنایه از آفتاب -

روبین - بمعنی بیخی که جامه در آن رنگ

کنند-

رونق انگیز کار بودن - با نهایت بودن کار-

روزکور - بی خبر و نادان -

روزبازاران - روز جمعیت -

روی آهن - بمعنی خود -

ره

ره داشتن - سفر کردن و منتظر بودن

رهوار گیل - اسپ مقام گیل -

ره انجام - انجام دهنده راه کنایه از مرکب

رهی زاده - بمعنی بنده زاده -

ره جام یافت - ای کامیاب شد-

ره آورد - تحفه-

ری

رمی - نام شهر -

ریگ بوم - ریگستان -

ریختن صفرای جوشیده یعنی دور کردن آتش کینه -

ریگ - رمل در علم معروف است

ریحان - مراد از گل مطلق -

رئیس - نام بادشاه -

باب زای معجمه

زا

زار - بمعنی بسیار و انبوه -

زب

زبان آور - صاحب زبان و شاعر و فصیح -

زبان بسمار دوختن - مراد خاموش شدن -

زبیده - نام زن هارون رشید خلیفه بغداد -

زبون - ناچیز و مطیع -

زبان سوختن - از گفتار باز ماندن

زبان ترازو - سوزن ترازو -

زبان برزبان - متواتر گو -

زح

زحل - نام ستاره بر فلک هفتم -

زحمت - مراد از کثرت مردم -

زخ

زخمه - بمعنی مضراب ای از نواختن

زخم کوس - نقاره کلان -

زد

زدودن - ازاله کردن و پاک ساختن

زر

زرافشان - مراد سخاوت -

زرین کلید - کنایه از عبارت آراسته -

زردشت - نام حکیم ابراهیم که بدروغ دعوی پیغمبری کرد -

زر بر اندود - ای از زر آرایش داد

زرین درفش - علم زرین -

زرافه - شتر گاو و پلنگ -

زرد - کنایه از شام -

زرافشان شدن - مراد طلوع نمودن

زرگل - بمعنی زیره گلاب -

زر بدست شدن - کنایه از منتفع گردیدن -

زرپرست - محتاج زر -

زرین درخت - اشارت به تخت شاه -

زرین ستون - عبارت از علامات

زرین کمر -

زش

زشت - بد ظاهر و باطن -

زغ

زغال - انگشت -

زگ

زگال - انگشت -

زل

زلال - آب شیرین -

زلہ ۔ آنچہ از طعام برای کسی نگہدارند

زم

زمی ۔ بمعنے زمین ۔
زمین زادہ ۔ خاکی نژاد ۔
زمام ۔ مہار ۔
زمین برزمین ۔ باعتبار طبقات ۔
زمین درزمین ۔ تمام زمین ۔

زن

زندہ شدن باد ۔ بمعنے حرکت باد
زندگی ۔ عبارت از آزرگی ۔
زندہ دار ۔ احیا کنندہ ۔
زنور روشنائی نہادن ۔ کنایہ از دو دہ کردن نور ۔
زنبورہ ۔ نوعی از اسلحہ و پیکان تیر

زنہار ۔ بمعنے پناہ ۔
زنبور گیری ۔ زنبور بسیار بزرگ و تشبیہ است بہ نیش آن ۔
زندہ رود ۔ نام دریای اصفہان
زندباف ۔ بلبل و قمری و فاختہ ۔
زندلاف ۔ بلبل و قمری و فاختہ
زنگ برآئینہ افتادن ۔ کنایہ از ننمودن صورت در آئینہ ۔
زنگانہ رود ۔ نام سازی ۔

زہ

زہرہ ۔ بالفتح مراد دلیری و بالضم نام ستارہ بر فلک سوم ۔
زہر نوشیدن ۔ تحمل طعن دیگران نمودن ۔

زہرناب ۔ آب تلخ ۔
زہرخند ۔ خندہ بہنگام غضب ۔

زی

زیارت گاہ ۔ جای متبرک ۔
زیور ۔ بمعنے معروف ۔
زینہار ۔ بمعنے پناہ دامان ۔
زینہا آوردن ادیم یمن ۔ عبارت از حاجیان کہ بعد از ادای حج کفش در پا کنند ۔
زیردستی ۔ مراد فرمانبرداری
زینہار خوار ۔ مراد عہد شکن ۔
زیت ۔ روغن زیتون ۔

باب زای فارسی

ژا

ژالہ ۔ ہندی اولہ کہ از فلک بارد ۔

ژر

ژرف ۔ عمیق ۔

ژن

ژندہ ۔ بزرگ از ہر چیز ۔
ژندہ معز ۔ مراد از کفر ۔
ژندباف ۔ بلبل و قمری و فاختہ

ژندلاف ۔ بلبل و قمری و فاختہ
ژندہ پیل ۔ پیل مست ۔

ژو

ژوپین ۔ نیزۂ خرد ۔

باب سین مہملہ

سا

ساق عرش ۔ مراد ہمان عرش
سالخوردہ ۔ کہن سال ۔
ساز ۔ مراد اسباب اختر شناسی
سالیان ۔ جمع سال یعنی چند یکے

سال ازان قرار یافتہ ۔
ساق ۔ کلک یا ہندی پنڈلی ۔
سراپردہ زدن ۔ برپا کردن خیمۂ بزرگ ۔
سایہ ۔ مراد شب و اشارہ بظلمات

سایہ افگندن ۔ سر بر پشت پای کنایہ بکمال پیری باشد ۔
سازگار ۔ دوست موافق ۔
سایۂ یک کلاہ ۔ اشارہ بہ فروشوکت بادشاہی ۔

سالارخوان - بکاول وچاشنی گیر
ساقہ - فوج پسین -

س ب

سبق بردن - غالب شدن و
پیش دستی کردن -
سبحان حی الذی لایموت -
ترجمہ پاکست زندہ کہ نمیرد -
سبکباش - ای ترک تعلق کن -
سبز طاوس - مراد آسمان -
سبزۂ آخور - کنایہ از آخور کہ علف
وکاہ سبز دران باشد -
سبز خنگ سوش - مراد از فلک
نیلی -

س پ

سپیدہ دم - مراد موی سپید -
سپر درآب افگندن - کنایہ از
عاجز کردن -
سپند - دوا معروف -
سپاس - طاعت -
سپاس بردن - مدح وثنا کردن
سپنج - کنایہ از عمر قلیل -

س ت

ستام - ساز اسپ از قسم زین ولگام
ستد - بمعنے گرفت -
ستوہ - بمعنے عاجز -
ستودان - عمارتیکہ بر سر مقابر
سازند وگورخانہ -
ستمکش - مظلوم -
ستا - مخفف ستار ساز معروف -

س ج

سجل - قبالہ بامہر -

س خ

سخن گوی شبنمینہ - مراد فردوسی
سخن سنج - مراد شاعر -
سختی کش - محنت کش رنج آزمود
سختہ - بمعنے سنجیدہ ومعقول -
سخن گفتن - مقلوب الاضافت
ای گفتن سخن -
سخت بوم - مراد زمین مہلک -
سخت گرفتن - بجد شدن درکاری
سختن - از سختن بمعنی سنجیدن -
سخت سیر - اینکہ جانش بدشواری
برآید -

س د

سدرہ - مقام جبرئیل -
سد - دیوار ساخت اسکندر -
سداب - گیاہی ہندی مثلی -
سد سکندری - بمعنی معروف ودراد
ذکر خیر ونام نیک -

س ر

سرشتن - باہم آمیختن -
سرزدن - کوشش کمال کردن
سرپیچیدن - اعراض کردن -
سرنہادن - اطاعت کردن
وسفر نمودن -
سردرآمدن بہراہ - یعنی روانہ
شدن -
سربسوی راہ افگندن - کنایہ
ازمائل ساختن -
سرآغوش - گیسوپوش زنان
سرآید زمان - یعنی مدت او
آخر شود -
سرشت - خلقت وطبیعت -
سرنافہ کشادن - معطر کردن -
سرافیل - نام فرشتہ مقرب الہی
سرہنگی - مراد چالاکی -
سرآب فروبردن - مراد ناپدید
شدن -
سرپنجہ - پنجۂ دست -
سرین - نشستگاہ وبمعنی طرف جبین
سرونگاہ - جای برآمدن شاخ
وجای بالای گوش -
سراز بندگی تافتن - از اطاعت
خلق روگردانیدن -
سرخاب - نام جانوری پرندہ

سراپرده زدن - برپا کردن خیمۂ بزرگ -
سر تیغ کوه - بلندی کوه -
سرد مهر - کم مهر و محبت -
سر جنبانیدن - ای تحسین نمودن
سروش - فرشته که پیغام شده دهد
سر بخش - حصه کلان -
سرود نو آیین - سرودیکه مضمون سیار کهنه نبود -
سری کردن - سواری کردن
سر درپیش - اشاره به داراوده تا شدن پشت بسبب غصه و گرانی
سر کشیدن - بلند گردیدن -
سرخ - اشاره بصبح -
سرافگندگی - فروتنی -
سرکش - سردار -
سر از زیر دستان کشیدن - مراد مطیع شدن -
سر در آوردن - راضی شدن
سر خواند - مراد عرش -
سرآغاز - ابتدای کار -
سر رستنی - عبارت از بیخ نبات
سر شغل - مراد سعی و تلاش -
سرو کلان - مراد از شاهنامۂ فردوسی
سرافگنده - ساکت و مطیع -

سر بسته - یعنے مخفی -
سرسبزی - یعنی تر و تازگی -
سرو سایه - کنایه از شوکت -
سرو آزاد - کنایه از ذات سکندر
سر آهنگ - مراد فوج پیش -
سر بخت از پا در نیامدن - ای بخت سستی و نامساعدت نکردن
سر خان - بمعنے شاخ حیوان -
سرین شکستن - مراد از معیوب کردن -
سرگشتگی - تردد و اضطراب -

س س

سست رایی - ضعیف عقل -

س ف

سفال زمین - مراد همان زمین
سفته گوش - مراد غلام و مملوک
سفالینه - ظرف گلی -
سفته - بمعنے مضبوط -
سفتن - بمعنے خراشیدن -
سفن - بمعنے سوهان -

س ک

سکندر - مراد ممدوح نظامی نصرة الدین بادشاه -

س گ

سگاهن - سنگی که آهن را و دانه ...

تا سیاه شود -

س ل

سلطان - مراد حق تعالے -
سله - سبد هندی پتاره -
سلۂ سرمار بیرون افگندن -
کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن
سلب - مراد از لوازم جنگ مثل تیغ و ترکش وغیره -

س م

سماع - سرود شنیدن -
سمند - رنگ اسپ -
سمور سیه - مراد شب -
سمن - بمعنے چنبیلی مراد ستارگان

س ن

سنان - نوک نیزه -
سُنّت - طرز و روش -
سنگ بست - عمارتیکه تمام از سنگ سازند -
سنگ در آب افگندن - پا برجا داشتن
سنگ را موم کرده - یعنی اجرای حلم نمود -
سنگریزه - مراد جواهر دنیا -
سنگ زن - بمعنے ترازو -
سنگ بر سنگ نهادن - آراستن

نامناسب نمودن -
سنبل - مراد زلف محبوب -
سنبلہ - عبارت قطرہای عرق -
سنگ - کنایہ از وقار و قبول بزرگان
سنجق - مراد عالم -
سنگین دلان - عبارت از ظالمان
سنبہ - بمعنے آلہ سوراخ کنندہ -
سندروس - مراد زرد -
سنگ بوم - بمعنے سنگستان -

س و

سواد - نواح شہر -
سوگ - ماتم -
سواد سفینہ - مراد سیاہی خطوط -
سواد حبش - کنایہ از زگال سیار

س ہ

سہ نوبت زدن - نقارہ نواختن
سہ وقت -
سہم - خوف و ترس و بمعنی تیر -
سہناک - دہشت ناک -
سہیل - نام ستارہ -
سہ دانہ - مراد سلطنت و پیغمبری
و حکمت -
سہی سرو - سرو راست -

س ی

سیماب گون - مراد مضطرب -
سیاہی دہ خال - یعنی آرایش
و زینت دہ -
سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت
و رعب و دہشت -
سیاہان - مراد دزدان -
سیہ کردن - مراد ویران ساختن -
سیم در زر - زر مغشوش -
سیم نگداختہ - سیم خالص -
سیم گون سکہ نوبہار - کنایہ از گل
سپید رنگ -
سیم کاری - مراد دل فریبی -
سیم - مراد از نوشابہ -
سیاوش - نام پسر کیکاؤس -
سیہ سوختہ - بمعنے تمام سوختہ -
سیفور - جامۂ ابریشمی سیاہ -
سیر گشتن - مراد رنجیدہ شدن
سیارۂ چرخ - اشارہ بہ ماہ -
سیاہی نمودن - ظاہر شدن -
سی آرش - کنایہ از کلام دراز
سیاہ - کنایہ از زگال فروش -

باب شین منقوطہ

ش ا

شاہین - جانورے شکاری و نیز
زبانہ ترازو -
شاہ گویندگان - مراد حضرت
پیغمبر -
شادران - نام پہلوان -
شاد رہبر - خوشدل -
شاہان روئین تن - اشارہ
باعداد دارا یعنے بہمن و اسفندیار -
شاہ چین - کنایہ از آفتاب -
شاخ ست - مراد دنیا -
شاخ سرو - کنایہ از زگال و کنایہ
از مرغ کباب -
شان - بمعنے ایشان -
شاخ بازی - مراد برآوردن شاخ
شاد خوار - مراد بسیار بہرہ -

ش ب

شبچراغ - قسمے از جواہر کہ در شب
مانند چراغ تابان باشد -
شب آہنگ - مراد ستارۂ سحری
شبانگاہ - بمعنے شام -
شبخون - جنگ کہ در وقت شب از
اعدا واقع شود -
شبیخون - مرادف شبخون -
شب - انقلاب زمانہ -
شبدیز - بمعنی اسپ سیاہ رنگ

ش ج

شحنہ - کوتوال -

ش خ

شخ - بمعنی زمین سخت یا مخفف شاخ

ش د

شداد - بادشاہی بانی باغ ارم

ش ر

شربت تر - مراد شربت تازہ -

شروان - نام شہرے -

شروہ - نام پہلوانی از شہرارمن

شراب رحیق - کنایہ از سخنان مسرت افزا

شرط - بمعنے طور و وضع -

ش س

شستری - مراد دیباہای شہر شستر

ش ش

شش جہت - مراد دنیا -

شش پہلو - مراد دنیا بہ نظر جہات ستہ

ششدرہ - عبارت از عجز و درماندگی

ش ط

شطاحی - بمعنے بیحیائی و شوخی

ش ع

شعر - جامہ ابریشم -

ش غ

شغل - کار و اندیشہ -

شغب - شور و فساد -

ش ف

شفق - مراد از مادر روشنک -

ش ک

شکوہیدن - بمعنی ترسیدن -

شکنج - پیچ و تاب -

شکوفہ - گل درخت میوہ و مطلق غنچہ

شکرریز - نثاریکہ در روز عروسی بر عروس و داماد نثار کنند و نوای شیرین

شکر خوردن - لذت یاب شدن

شکوہندگی - باہم خاطرداشت -

شکوہ - بمعنے شوکت و امراز

شکوہیدن بمعنے ترسیدن -

شکر انگیختن - در خندہ آوردن

شکن - عبارت از چین زلف -

شکستن - جدا گردیدن و دشمنے نمودن -

شکرپارہ - کنایہ از معشوق شیرین حرکات -

ش گ

شگرف - مراد زیبا -

شگفت - امر نادر و عجیب و حیران

ش م

شماس - آفتاب پرست -

شمع شب افروز - مراد یاد خواب شبینہ -

شموس - سرکش و متمرد -

شم - کفش چرمینہ -

شمع روشن - کنایہ از سخن خوب

شمشاد - قسمے از درخت سرو -

شمشیر جان - عبارت جنگ و صلح و آشتی -

ش ن

شنگرف سودن بر لاجورد - کنایہ از نمودار شدن سرخی صبح بر فلک -

ش و

شود - بمعنے زود -

شوشہ - مراد از زگال چپیدہ -

شوریدہ راہ - مراد گمراہ -

شوی - مراد از طالب شراب -

ش ہ

شہربند - کسیکہ بحکم حاکم در شہر ماند و بجاے دیگر رفتن نتواند و بمعنے حجرہ و آرائش ہم -

شہریار - مراد از ممدوح نظامی شاہ نصرۃ الدین -

ش ی

شیپور - نامی رومی کہ در حربگاہ نوازند -

شیر گردون - برج اسد -

شیشہ می - کنایہ از عیاشی دلدار

شیر مرغ - مراد عجیب چیز -

شیر خوردن - مراد پرورش یافتن
شیر مشتن - بمعنے گذاشتن

نعمت موجود -
شیر - مراد از سکندر -

شیران لہ لاد خاسے -
مراد پہلوانان -

باب صاد مہملہ

ص ب

صبوح - بمعنے صبح -
صبوحی - شراب صبحگاہ -
صبا - مطلق باد -
صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی و سیاہی -
صبوری - بمعنی تغافل مجاز -

ص ح

صحرای جان - مراد عالم ارواح -
صحن پالودہ - کنایہ از اندام نہانی زن بکر -

ص د

صدف - غلاف مروارید -

ص ر

صرّاف - سرہ کنندۂ زر -
صرف پالودہ - مراد کمال صفائی

ص ط

صطرخ - نام قلعۂ فارس مخفف اصطرخ -
صطرلاب در آفتاب - عبارت از آلہ دریافتن وقت از احوال وادوار افلاک -

ص ل

صلح - بمعنے آشتی -
صلا - خواندن برای طعام خوردن
صلیبی - خط چہار گوشہ -
صلب آتشی - زردی و سرخی کہ بر جوہر طلا ظاہر شود -
صلب - بمعنے پشت -

ص ن

صنم خانہ - خانۂ معشوق -

ص و

صواب - بمعنی راست -

باب ضاد معجمہ

ض ر

ضرغام - شیر درندہ -

ض م

ضماندار - بمعنے کفیل -

ض و

ضو - بمعنی روشنی آفتاب -

باب طای مطبقہ

ط ا

طاق نیلوفر - کنایہ از آسمان -
طاق بستن - طاق ساختن -
طاسک - تصغیر طاس بمعنی طشت
طاق - نوعی از عمارت محرابی -
طاق جفت - کنایہ از دو ابرو -
طاؤس رنگ - باعتبار لباس منقش

طاوس پراگندہ - مراد بی رونق و بدنما -
طاق خرپشتہ - عبارت از عمارت
طاس - بمعنے جام -

ط ب

طبرزد - معرب تبرزد - شکر سفید -
طبرخون - عناب و بمعنی آتشدان -

طبرخون زدن - ہلاک ساختن
طبقہای بلور - ای ساختہ از بلور -
طبق مشک - چیزہای خوشبو دستشوئے -

ط ر

طرازہ - نام شہری و بمعنے آرایش

طرفدار - بمعنی بادشاه -

طرید - حمله آوردن -

طرائف - جمع طریف مال نو و تازه

طراق - آواز شکستن چیزی -

طرهٔ ایوان - هندی مونڈیری

طرفگاه - مراد دنیا -

طرطوس - پهلوان زبردست -

ط ش

طشت - کنایه از فلک -

طشت خون - طشتیکه برای قتل گنهگاران نهند -

طشت سیمین - کنایه از صبح -

طشت و خایه - مراد از زمین و آسمان و مراد از بازی -

ط غ

طغاچ - شهری از ترکستان -

طغان شاه - نام بادشاه عراق

طغرل - نام بادشاه و نام جانورے شکاری -

ط ل

طلاق طبیعت - کشادگی طبیعت

طلق - ابرک -

طلسم - حکمت ساختن در چیزیست

طلا - بمعنی ذهب -

طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید تصحیف طلیعه باشد -

طلائی - طلا و زر اندوده -

ط م

طمع - امید -

ط و

طوبی - نام درختے در بهشت -

طوف - گرد چیزی گشتن -

طوطیانوش - نام شخصے زبان دان زنگی -

طویله بیرون زدن - کنایه از برآمدن -

طوق و تاج - تخت و تاج -

طوق بردن - سبقت نمودن

طویله بستن - خیمه زدن -

ط ی

طیب - خوشبو -

طیرگی - بمعنی سبکی و خفت -

باب ظای معجمه

ظ ل

ظلمات اسکندری - مراد جهان

ظلمات که سکندر در انجا رفته

ظل زمین - کنایه از شب

ظ ن

ظن - بمعنی تهمت و گمان -

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل مراد سفیدی

عارض - بمعنی بخشی -

عاصی - گنهگار -

ع ب

عبرت - بمعنی پند -

عبره - محصولات که از کشتی نشینان گیرند و عبور دریا مجازاً -

ع ت

عتاب - ملامت و رسوائی

ع ر

عرشیان - مراد فرشتگان -

عرق ریز - ریختن عرق -

عراق - نام شهر -

عروس عدن - کنایه از شب و عبارت از ماه -

عروسک - منجنیق کوچک و لعبت که بازی دختر انست -

عروس جهان - کنایه از ماه -

عروس از مهد انجاز بستند -

اشاره بدانست که روسیان دختران

وزنان قوم انمار را گرفتہ کہ با الوی خانہ خود ساختند۔

ع ز

عزم۔ بمعنی قصد۔

عزب۔ مرد بی زن

ع ش

عشوہ۔ ناز و فریب و حرکت معشوق۔

ع ص

عصمت۔ پاکی۔

ع ط

عطف دامن۔ کنارۂ دامن و فراوزیر دامن۔

عطار کرخ۔ محلۂ در بغداد۔

عطرسای۔ عطر آمودہ۔

عطف گاہ زمین۔ کنایہ از منتہای زمین۔

ع ف

عفت۔ پاکی۔

ع ق

عقد۔ بستن نکاح۔ و مراد انتظام ملک۔

عقیق۔ مراد از لب و مراد از روشنک دختر دارا۔

عقد گوہر فشان۔ مراد قصۂ سکندر با مطلق قصہ۔

عقرب۔ کژدم و دیو خبیث و زیرک در کار۔

عقابین۔ مراد از ناخن۔

عقابان شکار کنندہ۔ کنایہ از حوادث روزگار۔

عقاب۔ جانورے شکاری

ع ل

علف۔ گیاہ خورش چارہا۔

علی اللہ۔ یعنی بر خدا لازم ست۔

ع م

عماد۔ بنائے بلند۔

عملخانہ۔ مقامیکہ برای عمل قرار دہند۔

عمود۔ بمعنے گرز۔

عملدار۔ عامل۔

عماری کشان۔ خادمان۔

ع ن

عنان تازی۔ جرات کردن۔

عنان اسپ را بدولت سپردن۔ ای قبضہ اختیار کار خود را بار قیبان سپرد۔

عنان برکشیدن۔ کنایہ از برانگیختن اسپ۔

عنان راندن۔ روان شدن۔

عنان باز کشیدن۔ ترک کردن و فرو گذاشتن۔

عنان در عنان آوردن بمقابل و برابر شدن۔

عنان خوش کردن۔ کنایہ از رفتن و آمدن۔

عنان کشیدن۔ اطاعت کردن۔

عنان تاب شدن۔ روانہ شدن۔

عنان وزدی کردن۔ کنایہ از مراجعت۔

ع و

عود گرہ۔ عودیکہ گرہ دارد خوشبوتر باشد۔

عود افروختہ۔ سازیکہ شعلۂ آواز او دلہا را کباب سازد۔

عود و شکر سوختن۔ سوختن ہر دو بمجلس رسم ولایت است۔

ع ہ

عہد۔ قرارداد۔

ع ی

عیص۔ نام پسر حضرت اسحاق پیغمبر و بمعنی درخت بسیار پیچیدہ و انبوہ۔

عیوق۔ نام ستارہ روشن کنارہ راست کہکشان۔

باب غین معجمه

غ ا

غارزرف - اشاره از دنیا -
غارتیدن - بمعنی تاراج کردن
غالیه - خوشبوئی سیه رنگ -

غ ب

غبار - گرد -
غبار شدن زمین - مراد کنده شدن زمین به نعل اسپان -
غبغب - بمعنی گوشت آویخته زیر ذقن -
غبار بر آمدن - مراد بے رونق شدن -

غ د

غدار - بسیار بیوفا -

غ ر

غریب - بمعنی عجیب و نادر و ساختہ
غریوان - شور کنان
غراب سیه - کنایه از شب
غره - بمعنی روشن -

غ ز

غزنین - نام شهری از ملک ترکستان -

غ ض

غضبان - بمعنے قہرناک و باستعمال فارسے بمعنے سنگے که از منجنیق سوی قلعه

خصم انداز ند -

غ ل

غلط - مراد صاحب غلط -
غلیواز - بمعنی زغن هندی چیل
غلط کردن ضائع کردن -

غ م

غم - مراد از برهمی عیش -

غ ن

غنچه - مراد عضو مخصوص مردان

غ و

غول - بمعنے دیو -
غول سیه - کنایه از شب -
غور - نام شهر نزدیک قندهار -

باب فا

ف ا

فال - شگون -
فام روئینه خم - مراد چرم کوس روئینه -
فال فیروز فال - مراد شاهان

ف ت

فتراک - تسمه دوال پس و پیش زین اسپ -
فتنه - مراد صاحب فتنه -

ف ح

فحل - بمعنے نر -
فحلی - بمعنے نری -

ف ر

فرهنگ - عقل و خرد -
فروغ - مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم -
فرو ماندن - عاجز شدن -
فراخ - مطوق و کلان -
فرات - رود خانهٔ کوفه -
فرو مال - ای اصلاح کن -
فرس افگندن - عاجز کردن و مغلوب ساختن -
فرزانه - مراد از بلیناس حکیم -
فرخار - نام شهرے حسن خیز -
فراخی چشم - خوشخوئی و وفاداری
فروهشتن - بمعنے آویختن -
فروج - چوزهٔ مرغ -
فرزند زن - فرزندیکه همراه زن آمد
فرو بردن - کنایه از هلاک -
فراز - بمعنے نزدیک -

فرستاده - مراد ارسطو یا روشنک -

فرشته منش - باعتبار عفت و طهارت

فرزانه خوی - باعتبار زیرکی و فطانت

فره - بمعنی شکوه و شوکت

فرپینده - بمعنی زیبنده -

فراست شناس - یعنی قیافه شناس

فروزان آهن - عبارت از انداختن زگال -

فریش - امالهٔ فراش -

فرخ پی - فرخنده قدم -

فرواط - یعنی کشتی پهلوان ظاهراً این اصطلاح خاص ملکی باشد چنین و شرح

فریادخواه - یعنی دادخواه -

فراطوس - نام جای ساکنان آنجا به بجزدی موصوف -

فرنگ - نام ملک مشهور -

ف س

فسار - لگام اسپ -

فسوس - بیراه کردن و بیکار و دریغ و حسرت -

فسانه پیرا - افسون کننده -

ف ش

فش - بمعنی یال اسپ -

ف ص

فصل - مراد حکایت -

ف ع

فغان - آواز بلند -

فغفور - لقب بادشاه چین -

ف ل

فلکه - چرخهٔ ریسمان مراد پاره های گوشت پشت که پس ناف واقع شود

فلاطون - نام حکیمی

فلاطوس - نام جای که مردمان آنجا به بجزدی شهرت دارند -

فلسطین - نام شهری از ملک شام

ف و

فور - نام بادشاهی -

ف ی

فیلقوس - نام پدر اسکندر -

باب قاف

ق ا

قاروره - ظرفیکه آتش داده بطرف دشمن سر دهند -

قالب - یعنی صورت حالیکه کیخسرو بیان کرده مراد بود -

قائم ریختن - عاجز شدن -

قاقم - جانوری که از پوست آن پوستین سازند -

قائم رمی - مراد سکندر که در ری مقام داشت -

ق ب

قبضه - مراد دست مبارزان -

قپان - بمعنی ترازوی بزرگ

ق د

قدرخان - نام بادشاه -

قدرمایه - اندک مایه -

ق ر

قراضه - ریزهٔ زر -

قرصه - کنایه از قرصهای میوه

ق ز

قزاگند - جامه که پری از ابریشم خام سازند -

ق ص

قصب - جامهٔ ابریشمی -

ق ط

قطرهٔ آب - مراد از نطفه -

قطیعت - بریدگی -

قطران - جامه سیاه و درختان

ق ف

قفیز - پیمانهٔ کلان -

قفاع - بمعنی شیشه و حباب و بتشدید فانوسی از شراب -

ق ل

قلم راندن - نوشتن

قلم دیده - احوالیکه تبصرف قلم درآمده باشد -

قلم درکشیدن - محو کردن -

قلم در خارش آرد - ای بنویسد

قلب - فوج میان -

قلب گاه - جای فوج اندرون

قلم از پشت مجمر رسته - باعتبار دسته مجمر -

قلمهای مشکین - مراد مژگان ها

ق ن

قنطار - یک پوست گاو پر از زر

قنطال - نام سرداری از لشکر روس -

قندز - نام ولایتی قریب ظلمات و نام جانوری سیاه رنگ که از پوست ان پوستین سازند -

ق و

قواره - حقه های آتشین -

ق ی

قیاس - اندازهٔ نظر -

قیامت - همیشگی و روز حشر -

قیر - روغنی سیاه که درکشتی مالند

قیروان - مشرق و مغرب -

باب کاف تازی

ک ا

کافورخوار - مراد نامرد -

کاسد - ناسره -

کاروانی - متاع قافله -

کان تنگ - کنایه از ذات خواجهٔ نظامی -

کام ناکام - بمعنی بالضرور -

کافور ناساخته - کافور بی غش

کامگار - فتحیاب -

کاربستن - عمل کردن -

کامداری کند - ای درکار خود مستقیم ماند -

کار چون زر کردن - کنایه از آراستن کار -

کار سخت گیر - ای خراب و تباه سازنده -

کام دل - کنایه از شوق

کارفرما - مراد سکندر -

کار ما پخته شود - ای عیش کامل شود -

کان - مراد درگاه سکندر -

کان گوهر - مراد ذات سکندر -

کار دراز کردن - کار بدشواری انجامیدن -

کافور و عنبر - اشاره بسفیدی کاغذ و سیاهی مداد -

کان تاریک - کنایه از ذات خواجهٔ نظامی -

کام - هندی تالو -

کاوین - بمعنی مهر و دست پیمان

ک ب

کبک - هندی چکور جانور مراد کنیزک -

کباب در رسانیدن پختن کباب

کبوتر - کنایه از سخن -

کبوتر دم - کنایه از بوسهٔ خاطرخواه

کباداه - کمان ورزش -

کبودی و کوری - بمعنی سیه‌دلی و بدحالی -

کبک نالنده - مراد مرغ کباب -

ک ت

کتان - جامه -

ک ج

کجا - بمعنی هرکجا و برای تحسین و تکیه کلام قدما -

ک ح

کحل - سرمه -

کحل مازاغ - اشاره بآیهٔ کریمه

مازاغ البصر وماطغی یعنی میل نکرد
چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی ننمود
ای در حال معراج ۔

ک د

کدیور ۔ صاحب خانہ ومجازا باغبان
کدبانوی ۔ صاحب خانگی ۔

ک ر

کرگدن ۔ ہندی گینڈا چارپایۂ
معروف ۔
کُردی ۔ منسوب بشہر کرد ۔
کرک ۔ شہری از مضافات بیت اللہ

ک ژ

کژ زخمہ ۔ آنکہ زخمہ ساز راست
نتواند زد ۔

ک س

کسری ۔ لقب شاہان ایران
کس خانہ ۔ مراد صاحب خانہ

ک ش

کشادن عالم ۔ گرفتن عالم ۔
کشور خدای ۔ مراد سلطنت ۔
کشیدہ کمر ۔ مراد مستعد ۔
کشاورز ۔ مزارع ۔
کشادہ نفس ۔ زیادہ گوئی ۔
کشادن نافہ ۔ مراد انتشار فہم
اخلاق ۔

کشادن روی ۔ منبسط بودن
روی
کشتی در آب افتادن ۔ کنایہ
از غرق شدن ۔

ک ف

کفہ ۔ پلۂ ترازو ۔
کفل گرد کردن ۔ مراد فربہ شدن
کفل پوش ۔ یعنی عبا کہ پوشش
است ۔

ک ل

کلیچہ شدن ۔ مجتمع شدن ۔
کلید ۔ مفتاح ۔
کِلہ ۔ آنچہ مثل خیمۂ کوچک از جامۂ
باریک جہت منع پشہ ومگس سازند مراد
خیمۂ خرد ۔
کُلہداری ۔ بادشاہی ۔

ک م

کمر بر کمر ۔ مراد بلندی بر بلندی
کمر بستن ۔ مستعد خدمت شدن
کمتر روزگار ۔ اندک مدت ۔
کمین آوردن ۔ تاخت آوردن
کم بودگی ۔ نادانی ۔
کم گرفتن ۔ کنایہ از استحقار و
بحقارت دیدن ۔
کمر بستہ ۔ یعنی نوکر و خادم ۔

کمان کشادن ۔ مستعد حرب شدن

ک ن

کنجشک ۔ یعنی عصفور مرغ خانگی

ک و

کواکب ۔ ستارگان ۔
کوہ ۔ مراد سر ۔
کوتوال ۔ مراد قلعہ دار ۔
کوسہ ۔ بی ریش ۔
کوسج ۔ معرب کوسہ بی ریش ۔
کوہہ ۔ بلندی ہر چیز و بابرای
نسبت ونوعی از اسلحہ ومراد سنگ
مروارید ۔
کوس زدن ۔ مقابلہ بحریف کردن
وصف آراستن ۔
کور چشم حریر ۔ بقلب اضافت
نوعی از پارچۂ ابریشمی ۔
کورہ ۔ منقل ہندی بھٹی ۔
کوہسار ۔ کوہ کلان ۔
کول ۔ پوششے کہ از گوسپند کلان
سازند ۔
کوہ سنج ۔ چیزیکہ کوہ بدان سنجند
مراد جفاکش وبردبار ۔
کوثر بستہ ۔ تند آبی باشد کہ در زمین
کوہسار ملک بردع میباشد ۔
کوہ پایہ ۔ یعنی کوہ مستقل ۔

کوکبہ - مراد از فوج -

کورچشم - قسمے از پارچہ -

کوہ رونده - مراد اسپ -

ک ہ

کہن کیسہ - زردار قدیم

کہن طاق - مراد قلعہ و سریر -

ک ی

کَی - در قدیم زمان چہار پادشاه را کی لقب کرده اند و بمعنے ملک الملوک -

کیخسرو - نام بادشاه عجم -

کیسہ بر دوختن - کیسہ پر کردن

کیمخت چرم - مراد از درشتے

کیقباد - نام بادشاه عجم -

کین گرم - کینہ و عداوت تیز وافزون -

کیمیاے پوشیده حرف - مراد قصۂ سکندر -

کیخسرو روزگار - مراد ممدوح حضرت نظامی نصرة الدین بادشاه

کیمیا - مراد از ذات خسرو -

باب کاف فارسی

گ ا

گاو گردون - برج ثور -

گاو دم - کرنای کوچک -

گام کشادن - روان شدن

گاز - مقراض و گلگیر و بمعنی علف و گیاه

گاورس - غلہ ہندی باجره یا چینہ -

گاوزور - آنکہ بریاضت فنون کشتی قوی‌تر باشد -

گاوآہن - آہنی نوک دار کہ بر قلبہ نصب کنند -

گاورس نقره گون - مراد جوہر تیغ -

گاوزار - مراد نفع یافتن -

گ ر

گریوه - پل و پشتہ بلند و کنایہ از سر حد -

گرانمایہ - بمعنی بیش بہا کنایہ از انبیا و از پایہ و مرتبہ -

گرد بر آوردن - لگدکوب و پامال نمودن و معدوم ساختن -

گرفتم - فرض کردم

گرایش - میل و آز -

گرد - بمعنے پہلوان -

گراز - بمعنے خوک نر -

گردن - بمعنے پہلوان -

گرگ بندی - آنکہ آدمی در محاصرۀ ہفت گرگ واقع شود کہ جان بر نشود

گرفتہ فزن - ای لاف زن -

گران سنگ - گران وزن -

گرد روی آہن سخت پشت عبارت از آئینۂ سکندر بشکل زمین کہ بعینہ از فولاد ساختہ بود -

گریستن ہوا - عبارت از باران

گرمی - مراد محبت -

گرگ پیر - عبارت از شخص گرم و سرد زمانہ دیده -

گرانمایگان - مراد سرداران -

گریغ - مبدل گریز معروف

گرم و سرد - یعنے پیشہ خسیس و شریف -

گرد آوردن - ای کدورت آوردن

گرائیدن - بمعنے میل کردن -

گرفتار - محکوم و منقاد -

گره بر گره - مراد اندیشہ بر اندیشہ

گروه - نوعے از نان -

گردن برافراختہ - قوی و زورمند

گردش سپہر - کنایہ از انقراض عالم

گردون گرامی - مراد سربلند و نامور

گروبستن - شرط کردن

گردن کشی - مراد ناز -

گردن کشادن بخود - تبختر وکبر کردن

گردن دادن بکسی - مراد مطیع شدن -

گردن کشان - گردن بلند کردن

گ ز

گزاف - دروغ

گزارندگان - مراد راویان -

گزید - خراج و باج مبدل گزیت

گزرگاه - کنایه از دنیا -

گزافه - بمعنے دروغ -

گزاینده - بمعنے گزنده -

گزشت - بمعنے سوار -

گ س

گستاخ دست - بمعنی چالاک

گستاخ روی - بی شرمی -

گ ش

گشتن - سیر کردن -

گ ل

گلبنے - مراد شعرا -

گلو شاخ شاخ - کنایه از داستانہا که در مجامع بصوت بلند خوانند

گل شگفته - مراد آتش -

گل نا شگفته - مراد زن باکره -

گلاب سپاهان - گلاب ملک اصفهان مشهور است -

گلاب - عبارت از اشک و عرق رخسار -

گلشکری - نوعی از حلویات -

گلاب گلگون - مراد از شراب سرخ

گلبن گوی - مراد از زمین -

گل - کنایه از عضو مخصوص زنان

گل زرد - مراد چهرهٔ زرد -

گله - ای گلهٔ حیوانات -

گ ن

گنبد چهار بند - مراد چار کره عناصر

گنبد تیز گشت - کنایه از آسمان -

گنجه - شهری در ایران -

گنج دیوار بست - گنجی که بتودهٔ خاک پنهان کنند -

گنجدان - جای پنهانی گنج

گنبد لاجوردی - کنایه از فلک

گنج با اژدها - مراد مال بی فیض

گنج - خزانه مراد فوج و مراد امرا زغا

گنجدان شگرف - مراد سکندر نامه

گنج روان - نام گنجے عظیم -

گنجور خانه - باضافت یعنی خازن قلعه -

گ و

گوهر آما - انتظام دهندهٔ گوهر -

گوهر خانه خیز - مراد آنحضرت یا حضرت علی -

گوهر آمودن - گوهر بستن -

گوی هفتادراه - مراد دنیا -

گوران نگار - نگارستانیکه در و اشکال گوران و حیوانات دیگر نقش کنند -

گوهر فروش - مراد شاعر -

گوگرد - هندی گندهک -

گوهر پسند - مراد قدردان سخن -

گوهر - اشاره بسخن آبدار -

گور پی برکشیده - مراد مغلوب

گوزن هندی باڑھا مراد از کنیزک

گوش مالیدن - هوشیار کردن و شجاعت نمودن -

گوله - ای گلوله تفنگ -

گوی سیمین - کنایه از ستارگان -

گوشه گرفتن - عبارت از اعراض کردن -

گوش پیچ - بمعنے گوشمال -

گوی بردن - سبقت نمودن -

گوهر افشانی چشم بیننده - ای اشک افشانی -

گوهرگرای - حاصل کننده گوهر معانی

گوپال - گرز و نام سرداری -

گوی - مراد آفتاب -

گوش سخن - مراد گوش سخن نیوش

گونه - بمعنے رنگ -

گ ه

گهرهای روشن تراز آفتاب -

مراد کمال از افراد انسانی -

گهواره - مهد -

گهرهای روشن - مراد اشعار و ابیات

گهر - مخفف گوهر -

گ ی

گیتی - زمانه -

گیلی - منسوب به شهر گیلان -

گیسو کشیدن - عبارت از خواری کشیدن

باب لام

ل ا

لاجوردی نقاب - کنایه از جامه ماتم -

لاجوردی بساط - کنایه از فلک

لاجورد - مراد جامهٔ نیلی .

لاجورد کشیدن - کنایه از نوشتن -

لاف زدن - ازینجا بمعنی عمل کردن نه بمعنی دعوی دروغ -

لاکن - مخفف لاشکن که کوهیست نزدیک ملک روس -

ل ب

لبیشه - پوزمال اسپ مراد لگام

لباد - چوبیکه برگردن گاو نهند -

ل ح

لحاف - مراد برگستوان اسپ -

ل خ

لخت لخت - پاره پاره -

لخت - بمعنے گرز آهنی

لختے - بمعنی قدری و اندکی -

ل ش

لشکرکش - سردار و پهلوان و تیغ زن -

ل ط

لطف - تازگی در کار

ل ع

لعل - مراد لعل شبچراغ -

لعل تر - کنایه از روشنی صبح -

ل ف

لفچه - بمعنے پارهٔ گوشت -

ل ق

لقا - دیدار -

لقوماجش - نام استاد سکندر پدر ارسطو وزیر -

ل گ

لگام دادن - مراد متوجه شدن

ل و

لوث - بمعنے آلودگی -

لوح ناخوانده - مراد شعرای خام

لوید - دیک سرگشاده -

لورکند - زمینیکه از اطراف آب اوراکنده باشد -

ل ه

لهو - بازی -

ل ی

لیف خز - مراد ابریشم خام -

لیوس - بالفتح بی غیرت -

لیاذ - آخر ذال معجمه پناه گرفتن -

لیث - بمعنے شیر درنده -

باب میم

م آ

مایه - مراد اعمال -

مار مهره - مهره ایست در ...

مار گنج - کنایه از شمشیر -

ماه مشکبوی - مراد سکندر -

مار پیکر درفش - کنایه از فلک -

مار - مراد ظالم بیرحم -

مان - جمع من ضمیر متکلم -

ماه ورق - مراد سپر -

ماه - عبارت از دارا و جمشید و مراد بطرف بلندی -

ماه مشکین کمند - کنایه از روشنک دختر دارا -

مانی - نام نقاشی رومی که به دروغ دعوی پیغمبری نمود و نقاشی بمعجزه ساخت -

ماهی - مراد ماهی تحت الارض -

ماندگان - اشاره از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در یلغار ماندند -

م ب

مبر - از بریدن بمعنی قطع کردن

م ح

محیط - فراگیرنده -

محابا - دریغ و باک داشتن -

محنت بر - یعنے دور کنندهٔ غم -

م خ

مخالف - دشمن -

م ر

مریخ - نام ستاره بر فلک پنجم -

مردم روشناس - مشهور مردم -

مرزبان - حافظ و بادشاه و حاکم سرحد

مرد ایزدشناس - مراد فردوسی طوسی

مردم زن - کشندهٔ مردم -

مرغ - مراد آفتاب -

مرغول - موی پیچیده -

مرغزار - بمعنے سبزه زار -

مرد دلیر - مراد حکیم بلیناس -

مرجان - مراد جامهٔ سرخ -

مرصع - چیزیکه در و گوهر نشانده باشند

مرجان پرورده - اشاره بشراب سرخ -

مردان مرد - سپاهیان شجاع -

مرکز نورد - ای حرکت کننده بر مرکز

م ز

مزیج - اماله مزاج بمعنے طبیعت -

مزور - بمعنی مکر و فریب کننده و بفتح واو مشدد طعام نرم که مریض را دهند

م س

مسجل - مهر کرده شده -

مسمار - میخ آهنی -

مسلسل - پیچ در پیچ -

مسلخ - جای پوست کشیدن حیوانات ای ذبح کردن -

مستراح - صحت خانه و مراد از دنیا -

م ش

مشعل کشان - کنایه از شیاطین

مشت فرومایگان - مراد گروه قلیل شعرای خام -

مشک - عبارت از سیاهی -

مشتری - نام ستاره بر فلک ششم و مراد کاغذ سفید -

مشعل روز - کنایه از آفتاب -

مشکوی - خانه ملوک و بتخانه -

مشوران - یعنے ایام را لبسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن -

مشک و حریر - مراد سیاهی و کاغذ

مشکناب - اشاره از سیاهی -

مشک تر - مشک خالص -

مشک سا - مشک آلوده -

مشک بید کاشتن - ای عطر کردن

م ص

مصوص - مرغ بریان که با توابل پرکرده در سرکه پزند -

مصاف - جنگ گاه و جنگ -

م ط

مطرح - بالفتح دام و بالکسر آنچه

بدان شکار کنند۔

مطبخ۔ بمعنے باورچی۔

مطرا۔ بمعنے آراستہ۔

م ع

معارج۔ نردبان مراد مرتبہ۔

معراج۔ نوعی از جامہ نفیس۔

معراج گران فلک۔ مراد قضا و قدر۔

معلق زدن۔ چرخ زدن۔

معیار۔ ہندی کسوٹی۔

معامل۔ مراد اہل انجمن۔

م غ

مغربی۔ اشرفی و زر خالص۔

مغز در سر کردن۔ کنایہ از خاموش شدن۔

مغز سخن سوختن۔ بی انتظامی سخن در وقت غضب۔

مغانہ۔ بمعنے مانند قوم مغ۔

مغز پالودہ۔ مراد مغز ضعیف۔

مغ۔ آتش پرست مراد آتش افروز

م ف

مفرد سوار۔ آنکہ در سواری یکتا باشد

م ق

مقرعہ۔ تازیانہ۔

مقدونیہ۔ شہری پای تخت یونان

مقرعۂ آتشین۔ شعلہ کہ در دماغ از غم شدید پیدا شود۔

مقرنس۔ مدور یعنی عمارتیکہ بصورت بینی کوہ سازند و مراد عمارت بلند۔

مقراضہ۔ نوعی از پیکان۔

م ک

مکیس امالہ مکاس۔ بمعنی تنگی کردن در بیع۔

م گ

مگر۔ بمعنے تحقیق و بمعنی شاید۔

م ل

ملمع۔ چیزیکہ بروے نقرہ اندودہ باشد۔

ملالت۔ آزردگی۔

مِلک۔ بمعنے ملکیت۔

م م

ممان۔ بمعنے مباش

م ن

منش۔ طبیعت۔

منجوق۔ بمعنے ماہچہ علم۔

من۔ سنگدان یعنی وزنی معروف

منسوج۔ قسمے از پارچہ ابریشمی منقش

منجنیق۔ ہندی گوپن۔ مراد صاعقہ

مناخیر۔ بمعنے سوراخہای بینی۔

منزل۔ مراد منزل گاہ سکندر۔

م و

مومیائی۔ نام دوائی پیوند شکستگی

موکب۔ لشکر گرداگرد سلطان۔

مویینہ۔ مخفف موئینہ نسبت موی یعنے آنچہ از موی سازند۔

موبد۔ دانشمند۔

موصل۔ نام شہرے۔

موئی شکست۔ ای برابر یک موی کنایہ از اندک شکست۔

موج گوہر فروش۔ مراد از سخن دانایان

موم۔ اشارہ بجان جہان۔

مولی۔ بمعنے خادم۔

م ہ

مہندس۔ ہندسہ دان و اندازہ کنندہ۔

مہد۔ گہوارہ۔

مہرہ و حقہ۔ نام بازی۔

مہر از کف بیرون افگندن۔ کنایہ از باختن ببازی۔

مہر موم ساختن۔ کنایہ از ظاہر ساختن۔

مہر آوردن۔ مدغم کردن۔

مہرہ بازی۔ حیلہ گری۔

مہتاب۔ قمر و ماہ۔

مہرۂ کہربا گون۔ مراد زمین۔

مہرۂ لاجورد - مراد آسمان
مہرۂ - مراد مہرۂ تسبیح -
مہر گرم کردن - کنایہ از افزونی محبت
مُہر خدا - کنایہ از باکرہ -
مہد بوس - یعنے بوسیدن مہد
مہرگان - روز شانزدہم از مہرماہ
مہرۂ مار - کنایہ از کنیزک -
مہد برآمدن ترنج - اشارہ بر سیدن
مہار وا اینجا مراد عزم بیجاب باشد -
مہر بست - یعنے تمام گشت -
مہر موم - نقش مہر -

م ی

میغ - بمعنے ابر -
میوہ دار - درخت میوہ -
میانجی - واسطہ کاری مراد مصنف
میعاد - وعدہ دادن -
می خام - مراد شراب خالص -
میدان زور - عبارت از شجاع
میمنہ - فوج دست راست -
میسرہ - فوج دست چپ -
میر - مراد ممدوح خواجہ نظامی کہ نصرۃ الدین بادشاہ است -
مینو - بمعنے بہشت -
میخانہ - مراد آلات و ظروف شراب خوار
میل - مراد خطوط شعاعی -
مینا - مراد شیشہ -
میثاق - عہد و پیمان -
میش - گوسپند و دنبہ
میوہ - مراد از ذات کنیزک
می آلودہ کردن - کنایہ از بسیار سرخ کردن

باب نون

ن ا

ناموس - ننگ و عزت -
ناف زمین - مکۂ معظمہ -
ناہید - نام ستارہ زہرہ بر فلک سوم -
ناورد - رفتار بسرعت و معنی جنگ
ناگزیر - ضرور
نارون - درخت خوش قد مراد معشوق
ناچخ - نیزۂ خرد و کوچک -
ناتراش - بمعنے ناتراشیدہ در محل بدی آرند -
ناو نوش - کنایہ از نغمہ و شراب
نامردمی - نااہلی و ناکسی -
ناف عالم - کعبہ معظمہ -
ناداشت - یعنے ناواقف -
نارنج زرین - کنایہ از آفتاب -
ناز - تنعم و کامرانی -
نای ترکی - نام نای ترکان
ناب - بمعنے خالص -
ناحیہ - بمعنے جانب و طرف [illegible]
ناسفتگان - مراد زنان باکرہ -
نام تر - بمعنے نامی تر -

ن ب

نبض - رگ جہندہ مشہور -

ن ت

نتانست - مخفف نتوانست -

ن خ

نخل - درخت خرما -
نخلبن - درخت خرما -
نخچیر - بمعنے شکار -
نخلبند - بمعنے باغبان -

ن ر

نرم گردن - مطیع و فرمانبردار -

ن ز

نزل - آنچہ پیش مہمان فرود آرند
نزار - لاغر مراد مفلس -

ن ژ

نژاد - بمعنے اصل و نسب و نام سیکے از اتراک -

ن س

نسترن - نام گل ہندی سیوتی

ن ش

نشاط سواری - مراد نشاط ملک گیری

نشان جستن - کنایه از علم ساختن

نشان - بمعنے رایت و لوا -

نشکرم - بمعنے شکار نکنم -

نشستن - بمعنے ماندن و بودن

ن ط

نطفه - آب منی -

ن ظ

نظرها - بمعنے آثار ستاره ها -

نظر - بمعنے فکر و تامل -

نظارگی - بمعنی تماشائی -

نظر زدن - بمعنی نظر کردن -

ن ع

نعل در آتش نهادن - کنایه از بیقرار نمودن -

نعل زرین بر اسپ زدن - کنایه از کمال نمودن -

ن غ

نغز - نادر و شگرف -

ن ف

نفس کشادن - مراد سخن آمدن

نفط سپید - مراد بهترین از دو قسم نفط -

نفس گاو دم - مراد کرنای -

نفخ - عبارت از سر سنجاب و کله

ن ق

نقاش - بمعنے نقش کننده -

نقره تابناک - مراد سخن آبدار -

نقش گزارش پذیر - مراد قصه قابل بیان -

نقار - بمعنے کینه و عداوت -

نقاب لاجورد کشیدن - بمعنے ترک کردن و فروگذاشتن -

نقش نیرنگ - رسمهاے دین آتش پرستے -

نقطه گاه - مرکز دائره مراد زمین که

نقیب - مراد کار آگاه -

نقل شیرین - مراد از بوسه -

نقره زیبقی - سیم سفید و براق -

ن گ

نگارین نورد - بمعنے دفترخانه منقش

ن م

نمرود - نام کافری معروف -

نمازی کردن - مراد پاک کردن -

نمط - فرش و نشاط و کنایه از مقام نغمه -

نمک - مراد از لذت -

ن و

نوشت - بمعنے پیچید -

نوا - بمعنے آواز و سامان و توشه

نورد - سوراخهای پیچ دار و بمعنے پسندیده و در خورد اندوخته و بمعنی جا

نورهان - مخفف نورهان کسانیکه براه نورد سپیده باشند -

نوی - بمعنے تازه -

نوبتی - خیمه بزرگ و نوبت نوازنده

نوائین - مهتر و صاحب آئین نو -

نوند - اسپ تیز رفتار -

نوبت گاه - نوبتی دار و حافظ بارگاه سلطان -

نواختن گرانمایه - نواختن بسیار

نوان - بمعنے خمیده و کهنه

نواله - بمعنے لقمه -

نور - مراد ماه -

نورد ملوکانه - جامه نفیس لائق بادشاه

نوازندگان - مراد از ساقی و مغنی

نوردیدن - بمعنے پیچیدن -

نواساز - بمعنے سرود گو -

نوشدارو - بمعنے تریاق -

نوش - مراد از لب -

نوکیسه - مراد نو دولت -

ن ه

نه چرخ - کنایه از افلاک -

نهنگ سیاه - کنایه از تیغ -

نه بر جای خویش - یعنی بیموقع و بیجا

نہادن - بمعنے گذاشتن -
نہین - بمعنے سرپوش -
نہیب - امالہ نہاب بمعنی غارت -

ن ی

نیرو - قوت -
نیمشب - مراد حالت نزع
نیایش - دعا بزاری والحاح کردن
نیوشندہ - شنوندہ -
نیل - بمعنے رودخانہ مصر -
نیا - جد پدری خواہ مادری -

نیستان - ماہ بہار -
نیوشیدن - بمعنے شنیدن -
نیاز - بمعنے احتیاج -
نیاکان - بمعنے اجداد و مراد حضرت
خلیل اللہ و حضرت اسحاق پیغمبر
نیازادہ - بمعنی پسرزادہ زنگہ -
نیک بہر - عبارت از علال
مطلق -
نیفہ - جای ازاربند و بمعنی پوستین
وبقچہ و امالہ نافہ یعنے انچہ بناف دارند

نیزہ خطی - نیزہ راست -
نیرنگ - بمعنے مکر و فریب -
نیمروز - بمعنی نصف النہار و ولایت سیستان
نیکنامی نمودن - کنایہ از نیکی کردن
نیش - مراد نوک سنان و تیر -
نیارست - بمعنے نتوانست -
نیمدست - بمعنے مسند کوچک -
نیم تاج - نوعی از تاج است کہ
از دیبا بافتہ و بجواہر مرصع کنند -
نی عسکر - مراد قلم -

باب واو

وا

وادی - درمیانہ دو کوہ -

وب

وبال - ناگوار -

وث

وثیقہ - مراد عہدنامہ -
وثن - بمعنے صنم و بت -
وثق - بمعنے جامہ -

وح

وحش - جانوران دشتی -

ود

وداع - پدرودن -

ور

ورق رنگین - کنایہ از خجل کردن
ورق درنوشتن - ترک کردن
وناشنودن -
وزغ - بمعنے غوک وسنگ پشت
ورق - کنایہ از سپر زرین -

وس

وسق - جانورے در ترکستان
برابر روباہ سفید رنگ کہ داغہای
سیاہ بران باشد -

وش

وشاق - خادم و غلام و پیک
تیز رفتار -

وط

وطن - مراد روم باشد

ول

ولیکن - حرف استدراک و در فارسی
واو افزودہ واین امالہ لاکن ست
ولیک - مخفف ولیکن -
ولی - مخفف ولیک -
ولید - نام بادشاہ بمعنی کودک -

باب ہ

ہا

ہارون - بمعنی قاصد و نام برادر
کلان موسی علیہ السلام -
ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ
ہاروتی - بمعنے ساحری

ہد

فرشتہ

ہدایت - راہ راست نمودن

ہ ر

ہر سہ دریا - مراد ولایات ثلاثہ
ہر سہ دُر - مراد ہر سہ جلد سکندرنامہ
ہری - ہمان شہر ہرات مشہور در خراسان -
ہراس - امر از ہراسیدن بمعنی ترسیدن
ہرّای حملہ - آواز مہیب یورش -
ہرای تیغ - درخشیدگی شمشیر -
ہرُدم - نام شہر و نام پہلوان
ہرا - گلوہای زر و نقرہ مشابہ بہلیلہ کہ در ساخت زین اسپ بکار برند و مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ -

ہ ز

ہزبر - بمعنے شیر درشت -
ہزاہز - جنبش و گریختگی از ترس خصم در لشکر و تحریک مردم برای جنگ

ہ ش

ہشت - بمعنے گذاشت -

ہ ف

ہفت سلطان - اشارہ بسبعہ سیارہ
ہفت چرخ - ہفت آسمان -
ہفتاد گام - اشارہ از بسیار گام
ہفت آب خاکی - مراد ہفت دریا دنیا
ہفت رنگ - بمعنے آرایش
ہفت پرکار - مراد ہفت فلک
ہفت چشمہ کمر - کمربند مرصع بجواہر

ہ ل

ہل - امر از ہلیدن بمعنی فرو گذاشتن
ہلاک بر در نہادن - کنایہ از حوالہ کردن

ہ م

ہمراہیان - اشارہ با عضا -
ہمدرس - ہم سبق -
ہم تیجگی - برابری -
ہم داستان - موافق -
ہم عیار - ہموزن -
ہمسنگے - ہموزنی -
ہمت - بمعنے قصد دل -

ہم آہنگ - مراد از جہان -

ہ ن

ہندو - بمعنے ساکن دیار ہند -
ہنگامہ - بمعنے مجمع مردم -
ہندسہ - معرب اندازہ و نام علم
ہنگام سرپنجہ - یعنے وقت پنجہ کردن
ہندوستان - مراد دوکان زگال فروش -
ہندو زن - زن ساحرہ و مراد زگال -
ہندی - مراد شمشیر -

ہ و

ہور - بمعنے آفتاب -

ہ ی

ہیون - اسپ و شتر مراد قوت فنا
ہیرم - مخفف ہیروم بمعنی نعمت و مراد دروازہ یا چوب دروازہ -
ہیربد - موکل و خادم آتشکدہ -
ہیچ مرد - مرد ضعیف -
ہیچ بمعنے اندک -

باب یای تحتانی

ی ا

یاری گر - مددگار -
یاد - حفظ و بمعنے دل -
یاوہ - ہرزہ بیہودہ و مجازاً بمعنی گم گشتہ -
یارد - بمعنے تواند -
یارہ - بمعنے قوت -
یال - بمعنے گردن و موی گردن
بمعنے مجاز و کنایہ از گردن کشی -
یاقوت سربستہ - کنایہ از لب غلامان
یاقوت سکندری - یاقوت منسوب بہ شاہان عظیم

یاقوت ناسفته - کنایه از شفق -

یاقوت نوش - کنایه از پیاله شراب

یارگی - قدرت و توانائی -

ی ت

یتاقی - بمعنی پاسبان -

ی خ

یخنی - بمعنی ذخیره -

ی ز

یزدان - رهنمای نیکیها -

یزک - فوج هراول مراد فوج -

گرداگرد لشکر -

ی ع

یعقوب - کبک نر و نام نبی

ی غ

یغما - تاراج و نام شهری از ترکستان

ی ک

یک بیک - هر یک و تمام -

یک فنی - در هر فن کامل -

یک نفس زدن - بینی گفتن -

یکایک - بمعنی دفعته و هر یک -

یک زبانی - یگانگی -

یکسره - همه و تمام -

یکمشت خاک - کنایه از زمین بطور تحقیر

یک رکابی - کسیکه در دوانیدن اسپ همرکاب باشد -

یک افسوس - یعنی شمه از افسوس

ی ل

یله کردن - بمعنی رها کردن -

ی م

یمن - نام ملک معروف در اقلیم اول

خاتمة الطبع

چکیدهٔ سحاب فکر دریا بار واقف علوم و فنون مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح اوده اخبار

الحمد لله علی احسانه که درین آوان حمید و زمان سعید که از هبوب نسیم فروردین و شمیم لاله و ریاحین چمن مطالب مشتاقان رشک خلد برین و گلشن مآرب معنی شناسان غیرت اندوز بهشت هشتمین است نونهالی که به آبیاری باغبان قضا و قدر خیابان ابداع سر کشیده - و تازه گلی که بر شاخسار از تفلغ رونما گردیده یعنی رسالهٔ لاجواب صحیفهٔ نایاب حمائل گلوی منتهیان تمیمهٔ بازوی کاملان نادر زمانه موسوم به فرهنگ سکندرنامه که نیرنگ نقائش رشک ارژنگ چین و جداول پر آب و تابش سلک دُر ثمین ست نقاوهٔ دودمان ارتضی سلالهٔ سلسلهٔ اصطفی الماهر الفطن سید ابن حسن دامت افاداته که بندی از سوانح عمری جناب مؤلف ممدوح در عنوان رسالهٔ هذا زیب رقم یافته تالیف فرمودند و از حل لغات مشکله و معانی مصطلحات متنوعهٔ کتاب سکندرنامه ابواب تسهیل بر روی متعلمان کشودند آری مؤلف ممدوح عجب کاری کرده اند که در ادراک حل دقائقش در توضیح عبارات شروح معتبره جهدی بکار برند و در انکشاف غوامضش به اشعار معانی مقصوده لطفی انگیختند پس لله الحمد که این مقالهٔ لاجواب و عجالهٔ فیض نصاب باصرار شائقین و استبداد و الیمن در مطبع کرامت مجمع جناب معلی القاب زیبندهٔ و سادهٔ کامرانی افروزندهٔ بزم والا دودمانی منهل جود و سخا موجب سبزی عطا مهر سپهر رفعت و اجلال گوهر بحر عظمت و اقبال مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور لازال بالفرح و السرور در ماه جولائی ۱۸۸۱ ع مطابق شعبان ۱۲۹۸ هجری بمقام لکهنؤ حضرت گنج آباد و دم پیکر طبع پذیرفت و گل سعی خجسته مندان شگفت